



مَنْزِلَتِ رُوحَانِيَّتِ و چالش‌های جدید

آیت‌الله سید عباس قائم مقامی^۱ از اساتید فقه و حکمت حوزه و دانشگاه است. ایشان مجتهد ژرف‌اندیشی است که در همه ساحات‌های پژوهشی و اندیشه‌ورزی، هم سنت‌ها و اصالت‌های حوزوی را پاس می‌دارد و هم سازوکار ظهور دین بر سپهر جامعه و جهان را از منابع قرآن و سنت برمی‌نماید. ایشان سالیانی دراز از فقیهان، فیلسوفان و عارفان تهران و قم بهره‌ها برد و بنیادهای معرفتی دین و اصول القا شده از علوم اهل بیت علیهم‌السلام را نیک بیاموخت. هم شَهِد شیرین معارف و آموزه‌های قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام را در عمل نوش کرد و هم راه بلاغ و ابلاغ محاسن و زیبایی‌های مکتب اهل بیت علیهم‌السلام را خوب دریافت. مطهری‌وار بر کرسی پژوهش و آموزش می‌نشیند و پیام‌های انسان‌ساز و جامعه‌پرداز دین را مجتهدانه و خردپسندانه تبیین می‌کند.

از طرف جامعه احساس نمی‌شود. این به نظرتان ناشی از چیست؟ آیا می‌توان گفت که جایگاه روحانیت و مرجعیت از گذشته تا کنون دستخوش تغییر شده یا این که سطح دین‌داری در جامعه کاهش پیدا کرده؟

استاد: بنده چون بیش از هر چیز یک معلم هستم، ذهنم همیشه در این‌گونه سؤالات به این موضوع منعطف می‌شود که باید «تعریف محور» بود. وقتی می‌گوییم شأن روحانیت تغییر پیدا کرده نخست باید ببینیم که اصلاً شأن روحانیت چه بوده که حالا می‌گویند تغییر کرده است؟ این سؤالی است که معمولاً در ارزیابی‌ها و بررسی‌ها، مورد غفلت قرار می‌گیرد.

به صورت تاریخی اگر برای روحانیت از تاریخ غیبت کبرا، یک نقطه شروع در نظر بگیریم که تقریباً هم فرض درستی است، می‌توان آن را به نهاد و کالت در عصر ائمه عسکریین علیهم‌السلام بازگرداند. حدود هزار سال است که ساختار و نهادی شکل گرفته که در شکل‌گیری و تثبیت آن، مجموعه‌ای از مسائل تاریخی، معرفتی، عاطفی، سیاسی، اجتماعی و حتی اقتصادی دخیل بوده است، یعنی مجموعه‌ای از عوامل قدسی و عرفی در شکل‌گیری نهاد هزار ساله روحانیت دخالت داشته است. در این هزار سال مهم‌ترین وجه اجتماعی و تاریخی این نهاد، تقابل آن با قدرت بوده است. نقد قدرت و فاصله‌گیری انتقادی از قدرت، مهم‌ترین ویژگی اجتماعی روحانیت بوده که صد البته ماهیت اعتقادی و اخلاقی داشته و همین به

حضور او در مرکز اسلامی هامبورگ آلمان فرصتی شد تا زیر و بم روش‌های پیام‌رسانی و ادیان دیگر؛ به‌ویژه مسیحیت را از نزدیک بررسی و با طرح‌های نرم‌افزاری آن‌ها در رویارویی با اسلام؛ به‌ویژه مکتب اهل بیت علیهم‌السلام آشنا شود و مدعیات کلیسائشینان را بر میز نقد نهد. او توانست در آن مدت کوتاه چهره نو و خردپسندانه‌ای از تشیع فرادید نخبگان و عالمان آن دیار قرار دهد. دارای تألیفات و مقالات گوناگونی در حوزه‌های معرفتی و اجتماعی؛ همچون «تاریخ بی‌پایان»، «تأملات فلسفی»، «قدرت و مشروعیت»، کتاب دوازده جلدی سلسله مباحث ولایت فقیه و الهیات شرک و ... می‌باشد.

«حوزه»

با همه انتقادات، کارنامه چهل ساله روحانیت مثبت است

پرسش: امروز برخی مسائل که در پیش‌بحث‌های حجره‌ای در حوزه بود به فضای رسانه‌ای کشیده شده است. مسئله نقد روحانیت و شأن روحانیت. از نظر شما جایگاه روحانیت از گذشته تا کنون چقدر تفاوت کرده؟ چه در تحریم تنباکو، چه ملی شدن بانک، چه نهضت ملی نفت و در ابعاد بزرگ‌تر در انقلاب اسلامی، یک روحانی پرچم‌داری و رهبری جنبش‌های مردمی را در دست داشت. اما الآن به جایی رسیدیم که مراجع از تربیون‌های مختلف نسبت به ناهنجاری‌های اجتماعی در جامعه نقد می‌کنند؛ ولی تغییر محسوسی

این صفات این گونه در مردم اثرگذار و صاحب نفوذ باشد. حالا سخن گویی روحانیون از جانب دین و مبلغ و پاسداری از نهاد دین باز عمیقاً بر این ویژگی می افزاید. دین در اعماق فطرت و درون انسان ها حضور دارد و برآمده از عمیق ترین خواسته ها و باورهای انسان است.

مجموعه این سه ویژگی «نقد قدرت و تقابل با آن»، «نخبگی همراه با هم زبانی با بدنه جامعه» و «سخن گویی دین» نهاد روحانیت را تبدیل به یک نهاد بی رقیب کرده است؛ افزون بر این سه وجه، در طول این هزاره علی الاصول خود روحانیان نیز در ارتباطات شان با مردم، با اخلاق، رفتار و معنویتی که داشتند دائماً بر این سرمایه می افزودند، یعنی نه تنها از سرمایه نهادی خود هیچ کم نمی کردند بلکه تصاعدی بر آن می افزودند و این نکته بسیار مهمی است. ببینید

در شرایط طبیعی حتی اگر روحانیون از این سرمایه نهادی فقط استفاده می کردند و چیزی بر آن نمی افزودند، باز افراد روحانیت، در نگاه عموم محبوب ترین ها می شدند. چون این سرمایه خیلی فزاینده است و به صورت بالنده قدرت این را دارد تا هر کسی که به آن انتساب و اتصال داشته باشد را حمایت و تغذیه کند. اما روحانیت، بر اساس میراث تاریخی ای که

خودی خود این نهاد را به سمت بدنه جامعه و به تعبیر امروز بخش های مدنی جامعه نزدیک تر می کرد.

این فقط یک جهت نهاد روحانیت بوده، که خود همین جهت به تنهایی کافی است برای این که یک قشری را محبوب و مطلوب بدنه های اجتماعی کند.

اما بالاتر از این، روحانیت از امتیازهای دیگری هم برخوردار بود که باز این محبوبیت، نفوذ و اثرگذاری را در اقشار مختلف جامعه و لایه های درونی جامعه تقویت و تعمیق می کرد. یکی از مهم ترین این ویژگی ها این بود که روحانیت از یک «نخبگی توأمان» برخوردار بود. نخبگی توأمان به این معنا که در عین حالی که از ویژگی های ممتازی نسبت به عموم افراد جامعه برخوردار بود، یعنی بهره مندی از سواد، علم و دانش. به ویژه در دوره هایی که قشر باسواد و فرهیخته کمتر بوده اند- اما هیچگاه این نخبگی باعث نشد که روحانیان و نهاد روحانیت، متمایز از بدنه اجتماعی قرار گیرند و هم زبانی خود با بدنه مردم را از دست بدهند.

و دانش - به ویژه در دوره هایی که قشر باسواد و فرهیخته کمتر بوده اند- اما هیچگاه این نخبگی باعث نشد که روحانیان و نهاد روحانیت، متمایز از بدنه اجتماعی قرار گیرند و هم زبانی خود با بدنه مردم را از دست بدهند. این یک ویژگی شگرف است که فردی یا نهادی در عین نخبگی، در متن جامعه و هم زبان و هم ادراک با آن باشد. هیچ نهادی را نمی توانید پیدا کنید که با برخورداری از

یکی از مهم ترین این ویژگی ها این بود که روحانیت از یک «نخبگی توأمان» برخوردار بود. نخبگی توأمان به این معنا که در عین حالی که از ویژگی های ممتازی نسبت به عموم افراد جامعه برخوردار بود، یعنی بهره مندی از سواد، علم و دانش. به ویژه در دوره هایی که قشر باسواد و فرهیخته کمتر بوده اند- اما هیچگاه این نخبگی باعث نشد که روحانیان و نهاد روحانیت، متمایز از بدنه اجتماعی قرار گیرند و هم زبانی خود با بدنه مردم را از دست بدهند.

رسد که این مقوله پس از پیروزی انقلاب، دستخوش تغییر شده است، چون روحانیت وارد بدنه حاکمیت شده است.

استاد: من هم برای همین پیشینه و سابقه تاریخی این موضوع را بیان کردم و آن را به دو بخش تقسیم کردم. حالاً روحانیت با این سابقه که گفتم، اینک یک لاقه‌ای هم پیدا کرده که باید نسبت به آن سابقه و کارنامه پیشین، این لاقه و کارنامه پسین را بسنجیم. من هنوز وارد این بحث دوم نشده‌ام و فقط اشاره‌ای به سابقه تاریخی کردم که روحانیت با پیشینه هزار ساله، حالا با یک پسینه چهل ساله پس از انقلاب هم روبه‌رو شده است.

پرسش: البته در آن هزار سال در خیلی از مقاطع تاریخی، روحانیت در کنار قدرت هم بوده. مثلاً در دوره صفویه، مقام شیخ‌الاسلامی داشته‌اند.

استاد: حتی پیش‌تر از آن هم چنین بوده است، جناب خواجه نصیرالدین طوسی که وزیر هولاکوخان بود.

پرسش: منظورم این است که آن‌ها در کنار قدرت بودند و محبوب هم بودند، یعنی در عین حالی که شاید به نوعی چسبیده به قدرت بودند محبوب هم بودند. شاید چون به قدرت نگاه ابزاری نداشتند.

استاد: اولاً من به سابقه هزارسالانه نهاد روحانیت اشاره کردم و منافاتی با این ندارد که در برهه‌هایی از این تاریخ طولانی، افرادی از روحانیت به‌گونه‌ای دیگر عمل کرده باشند.

از ایشان در دست داریم معمولاً از این سرمایه استفاده مصرفی و شخصی نکرده‌اند و با عملکرد علمی و عملی خود آن را افزایش می‌دادند.

یعنی در اعصار گذشته فرضاً بنده به عنوان یک فرد روحانی، آخوند، منبری، امام جماعت محله و یا مرجع تقلید، درست است که مشروعیت را از انتساب به این نهاد که برخوردار از آن سه خصوصیت بی‌نظیر و بی‌بدیل است می‌گرفتم اما در عین حال، دائم بر این سرمایه می‌افزودم. مردم، سلوک معنوی من و بی‌اعتنایی‌ام را به دنیا می‌دیدند، ایثار و مهرورزی‌ام را نسبت به خودشان می‌دیدند، همراهی مرا با خود در نشیب و فراز زندگی می‌دیدند و با مشاهده من به عنوان یک الگوی عینی و عملی، اطمینان و باور عمیقی نسبت به آموزه‌های دینی پیدا می‌کردند. ده‌ها ویژگی و خصوصیت اخلاقی و رفتاری دیگر، در کنار آن نخبگی و هم‌زبانی توأمان، روحانیت را در نگاه آنان تبدیل به نمونه‌ای بی‌رقیب کرده بود. به طور طبیعی عاشق و معتقد به من روحانی با این خصوصیات می‌شوند؟ این طبیعت انسان است. «الانسان عبید الاحسان». می‌خواهم بگویم این گذشته روحانیت بوده، حالا یک‌باره اتفاقی افتاد و تاریخ ورق خورد. حالا باید ببینیم که کدام یک از این عناصر در این گذار تاریخی دستخوش تغییر شده است؟

پرسش: اگر از همان محور اول که به قول شما «نقد و تقابل با قدرت» بوده بخواهیم به بررسی نقش روحانیت بپردازیم، به نظر می

در این بحث آنچه که به عنوان سابقه و عملکرد نهادی به ثبت رسیده، اهمیت دارد و «نقد قدرت» را به عنوان یکی از سه «کارکرد نهادی» مؤثر بر جایگاه روحانیت عرض کردم. ثانیاً در همان زمانی هم که مد نظر شماست، مجموعه‌ای از بزرگان روحانیت در ایران و نجف نظیر جناب محقق اردبیلی و یا جناب ملاصدرا و یا حتی جناب فیض کاشانی و در

چارچوب همان کارکرد نهادی، از قدرت فاصله و منتقد بودند، یا حتی کسی نظیر شیخ بهایی نیز که ظاهراً همراهی با قدرت داشته، شواهد گویایی وجود دارد که فاصله انتقادی خود را حفظ می‌کرده است و از این جهت مثلاً با کسی چون محقق کرکی تفاوت داشته است. و اساساً در مورد برخی از این بزرگان انگیزه اصلی‌ای که آنان را به این حوزه می‌کشاند که همراهی‌هایی هم با قدرت داشته باشند، همان مهار قدرت و نقد مصلحانه و مؤثر بوده است، حالا این که چقدر

در واقعیت مؤثر بوده و آیا تجربه قابل دفاعی از این شیوه نقد و مهار به دست می‌آورده‌اند سخن دیگری است.

اما نمونه تاریخی آن را هم گاهی در میان برخی از اصحاب ائمه علیهم‌السلام می‌بینیم؛ مثل جناب علی ابن یقظین که از خواص

اصحاب امام کاظم علیه‌السلام و از بزرگترین محدثان و متکلمان شیعی است و در جوامع روایی شیعه روایات ارزشمند زیادی از او ثبت شده، با این حال با اذن امام کاظم علیه‌السلام در دستگاه خلافت عباسی وارد شد و مدت‌ها امین و وزیر هادی عباسی و هارون الرشید بود. ولی حضور او در کنار قدرت هرگز موجب نشد استراتژی شیعیان در تقابل با قدرت مخدوش شود. لازمه نقد، فاصله انتقادی

است اما منافاتی با این ندارد که همراهی‌هایی هم داشته باشد.

اتفاقاً لازمه فاصله انتقادی همیشه «بر سلطه بودن»، یعنی «مقابل قدرت بودن» نیست، مثل آنچه که برخی از روشنفکران ما می‌گفتند. نخیر، مهم آن است که نتیجه کار، نقد قدرت باشد. حال اگر پاره‌ای همراهی‌ها به مهار و کنترل قدرت بینجامد، آیا باید از آن چشم پوشید یا این که شجاعانه آن را پذیرفت؟ این آموزه مهمی است که نقد قدرت را مثل

خیلی از مفاهیم دیگر باید معیاری تعریف کرد نه شکلی و صوری. و اتفاقاً در ادامه بحثمان در مورد لاحق‌ه روحانیت به این آموزه ارزشمند نیازمندیم. با قدرت بودن اگر به معنای تقدیس قدرت و کمک به لجام گسیختگی آن باشد، آلودگی و تباه شدن است. اما اگر با

نقد قدرت را مثل خیلی از مفاهیم دیگر باید معیاری تعریف کرد نه شکلی و صوری. و اتفاقاً در ادامه بحثمان در مورد لاحق‌ه روحانیت به این آموزه ارزشمند نیازمندیم. با قدرت بودن اگر به معنای تقدیس قدرت و کمک به لجام گسیختگی آن باشد، آلودگی و تباه شدن است. اما اگر با راهیابی به قدرت و یا با کنار آن قرار گرفتن، می‌توان به دریده شدن پرده دروغین قداست از چهره قدرت و مهار نهادینه آن کمک کرد، و در عین حال آن را به خدمت عدالت و استیفای حداکثری حقوق عامه درآورد، چرا نباید چنین کرد؟

توأم با واقع بینی باشد. من شخصا سابقه کمی در نقد هم لباسی‌های خودم ندارم و لااقل از بیست سال پیش این حرف را زده‌ام و کم و بیش هم منتشر شده. یادم می‌آید اواسط دهه هفتاد مصاحبه‌ای کرده بود راجع به همین بحث روحانیت و تأکید کردم که حضور روحانیت در مسائل اجرایی نباید تداوم یابد، اگر در برخی بخش‌های نظارتی حضور این قشر قانوناً و منطقاً اقتضاء می‌کند، اما هیچ الزامی به ترجیح روحانیت برای حضور در شئون اجرایی نیست. این مصاحبه بازتاب‌هایی هم داشت و یکی از کسانی که واکنش نشان داد مرحوم آیت‌الله مهدوی کنی بود؛ که من برای‌شان توضیح دادم و قانع‌کننده بود.

بنابراین به جد معتقد به نقد جدی عملکرد روحانیت هستم. اما در عین حال نباید واقعیت‌ها را نادیده گرفت و از جاده انصاف خارج شد. یادم می‌آید یک وقت حدود سال ۷۷-۷۸، زمانی که هنوز صدام در قدرت بود ولی اوضاع عراق به سمت فروپاشی بود، به شهید آیت‌الله حکیم به حالت شوخی-جدی گفتم: «آقا شما مواظب باشید که رفتید و رهبر عراق شدید، خراب کاری‌های ما را تکرار نکنید، از تجربه ما در ایران استفاده کنید». با آن که لحن من خیلی جدی نبود اما یک‌باره ایشان خیلی جدی شد و گفت: «فلانی چه می‌گویی؟ کجا خراب کردیم؟ بله، اشکالات هست اما روحانیت با آن که تجربه چنین کارهایی را نداشته، با این حال چه تحول

راهیابی به قدرت و یا با کنار آن قرارگرفتن، می‌توان به دریده شدن پرده دروغین قداست از چهره قدرت و مهارنهادینه آن کمک کرد، و در عین حال آن را به خدمت عدالت و استیفای حداکثری حقوق عامه درآورد، چرا نباید چنین کرد؟ مهم این است که نباید به قدرت قداست بخشید، نباید تقدیس قدرت کرد، نباید قدرت را افسارگسیخته تعریف کرد. ولی مگر حضرت امیرعلیه‌السلام صاحب قدرت نشد؟ ایشان رئیس امپراطوری بزرگ اسلامی آن زمان و محور و مرکز قدرت بود اما در عین حال پایه‌گذار نقد و مهارنهادینه قدرت در تاریخ تفکر اسلامی است.

پرسش: با این که اشاره داشتید علی‌رغم نزدیکی روحانیت به قدرت، نباید به قدرت قداست بخشید ولی بعد از انقلاب با توجه به این که بسیاری از روحانیون در جایگاه‌های حاکمیتی حضور داشتند، شاید کمتر شاهد نقد حاکمیت از طرف روحانیت بودیم.

استاد: من در ابتدا به یکی، دو نکته اشاره می‌کنم و بعد بحث‌مان را ادامه می‌دهیم. اولاً آن سابقه هزار ساله را که یادآور شدم برای آن بود که بعد این سابقه چهل ساله اخیر را بگویم. اولین چیزی که به ذهن هر ناقد یا منتقد منصفی می‌آید، این است که آن پیشینه هزار ساله با این پسینه چهل ساله اصلاً توازن ندارد. خود این عدم توازن قاعدتاً ما را به یک موضع انصاف در نقد دعوت می‌کند، و آن این که باید هر نقدی که نسبت به این عملکرد چهل سال صورت می‌گیرد،

به بعد شاهد و ناظر بوده‌ام؛ (چون جوانان و نوجوانان آن موقع بسیار بیش از سنّشان قدرت درک و انگیزه و انرژی داشتند). مردم آن زمان به روحانیت بسیار مراجعه می‌کردند. حتماً موضع امام را از همان اول می‌دانید که تأکید داشتند روحانیت فقط نقش نظارتی بپذیرد و ورود در مدیریت اجرایی نداشته باشد. برای همین بود که امام علیه السلام بهمن ماه وارد ایران شدند و اسفندماه به قم رفتند.

یعنی نگذاشتند به سال نو برسد حتی به دو ماه نرسید که ایشان به قم رفتند. این در عین حال یک حرکت نمادین بود. امام، پدر انقلاب بود و قصد فاصله گرفتن از آن را نداشت، بلکه می‌خواست بگوید که من فقط نقش نظارتی دارم و اجرا دست خود مردم است. شما ببینید تا دور دوم ریاست جمهوری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، بخشی از روحانیت هنوز قانع نشده بود که وارد مباحث اجرایی شود، چون این ورود را به عنوان یک اضطراب و بر مبنای مصلحت پذیرفته بودند، بنابراین می‌پرسیدند چرا باید این موضوع ادامه پیدا کند؟ یک دوره‌ای اضطراب بود و تمام شد. لذا در دور دوم ریاست جمهوری آیت‌الله خامنه‌ای، حتی برخی از آقایان مدرسین قم مخالف کاندیداتوری یک روحانی بودند؛ که در نهایت جلساتی گذاشتند و هم دیگر را متقاعد کردند. که البته طبیعی هم بود که وقتی یک دوره کسی رییس جمهور بوده، دور دوم هم باشد.

می‌خواهم بگویم متأثر از دیدگاه‌های

بزرگی را رهبری کرد و چه مسولیت بزرگی را قبول کرد و در این بیست سال چه کارهای بزرگی انجام گرفته. «این واکنش ایشان، از آن جهت برایم تنبه‌برانگیز بود که ما گاهی در نقدهای مان خیلی ذهنی عمل می‌کنیم و تناسب بین اجزای مختلف واقعیت را رعایت نمی‌کنیم و در عین حال این هرگز به آن معنا نیست که در صدد توجیه بریباییم.

می‌خواهم بگویم که اگر از موضع انصاف نقد نکنیم، هیچ وقت تقدمان مؤثر واقع نمی‌شود بلکه فقط به تقابل و نفی می‌انجامد که نفی را هیچ‌کس نمی‌پذیرد، یعنی اگر من از اول بیایم و شما را نفی کنم، شما در برابر نفی، دفاع می‌کنید. اما در برابر نقد، گفت‌وگو است و اقناع. نباید نقد به گونه‌ای باشد که طرف مقابل را به موضع دفاع بیندازد. باید برانگیزنده گفت‌وگو و اقناع باشد. این نکته‌ای است که گاه خودم نیز شخصا از آن غفلت می‌کنم. حال در نقد عملکرد چهل ساله روحانیت باید همین تناسب را در نظر بگیریم که روحانیت هزار سال تجربه دیگری داشته که یک‌باره با تجربه دیگری مواجه شده. ممکن است بپرسید که روحانیت مگر مجبور بود در چنین جایگاهی قرار بگیرد؟

پرسش: دقیقاً می‌خواستم همین را بپرسم!
استاد: پاسخ من این است که بله این یک الزام ضروری بود، چون جامعه از او خواسته بود. شاید سن‌تان به اوایل انقلاب نرسد، من هم آن زمان خیلی سنی نداشتم اما در تمام صحنه‌های میدانی انقلاب از سال ۵۶

من فعلاً دارم توصیفی بحث می‌کنم و نه داورانه.

مجموعه این سه ویژگی «نقد قدرت و تقابل با آن»، «نخبگی همراه با بدنه جامعه» و «سخن‌گویی دین»، نهاد روحانیت را می‌تواند تبدیل به یک نهاد بی‌رقیب کند، چنان‌که کرده بود. یک اتفاق بزرگ تاریخی بی‌نظیر به نام انقلاب اسلامی افتاده. خصوصیت انقلاب هم دگرگونی و جابه‌جایی تمام ساختارهاست.

جامعه در ابتدای یک فصل جدیدی از تاریخ قرار گرفته. شما کمیته‌ها را یادتان می‌آید که چگونه شکل گرفت؟ مردم در آن دوران عمدتاً فقط به روحانیت اعتماد داشتند.

برای همین مثلاً هرچه اسلحه جمع‌آوری می‌شد، تحویل آن‌ها می‌شد. یکی از همین آقایان می‌گفت که ما نشسته بودیم و همین‌طور کامیون کامیون و وانت وانت برایمان اسلحه می‌آوردند. من

جا نداشتم، زنگ زدم به مرحوم آقای طالقانی تا برای ایشان بفرستم، ایشان گفت که خود من برایتان فرستادم چون خانه من هم پر است و دیگر جا نداریم! فضا این‌گونه بود که مردم کس دیگری غیر از روحانیون محلات و نهادی غیر از نهاد مسجد را نمی‌شناختند. بنابراین روحانیت درگیر کارهایی شد که هیچ تجربه‌اش را نداشت. تا این‌جا قابل درک

امام علیه السلام تا مدت‌ها این ذهنیت در میان خود بزرگان روحانی بود، ولی دائماً جامعه حضور آن‌ها را طلب می‌کرد. اما اشکال این است که این ضرورت حضور روحانیت، بعدها تا حدی تبدیل به عادت شد که این مورد نقد است. ولی اصل این حضور فقط و فقط براساس ضرورت بود و اگر روحانیت به این ضرورت تاریخی تن نمی‌داند تردید نکنید که امروز، اگر انقلاب باقی بود و کشوری برجای بود به

جای بحث امروزمان در مورد نقد عدم حضور روحانیت و مسئولیت‌گریزی، عافیت‌طلبی و بی‌تدبیری روحانیت در آن برهه تاریخی، موضوع نقدمان بود. ببینید روحانیت با آن سابقه که اشاره شد با آن که هیچ تجربه اجرایی نداشت، اما تنها نهاد بی‌بدیل مورد اعتماد مردم بود.

لااقل از مشروطیت به بعد، در کنار روحانیت با طیف دیگری از نخبگان یا به عبارتی

روشنفکران غیرمذهبی روبه‌رو هستیم که به تعبیر مرحوم جلال آل‌احمد، دچار نوعی غربت اجتماعی هستند. یعنی مردم احساس هم خویشی با این‌ها نمی‌کنند و فقط متفاوت بودنشان را درک می‌کنند. برای همین است که آن‌ها هیچ‌وقت نتوانستند بدیلی برای روحانیت در اثرگذاری بر توده مردم باشند.

● اگر از موضع انصاف نقد نکنیم، هیچ وقت نقدمان مؤثر واقع نمی‌شود بلکه فقط به تقابل و نفی می‌انجامد که نفی را هیچ‌کس نمی‌پذیرد، یعنی اگر من از اول بیایم و شما را نفی کنم، شما در برابر نفی دفاع می‌کنید. اما در برابر نقد، گفت‌وگو است و اقناع. نباید نقد به‌گونه‌ای باشد که طرف مقابل را به موضع دفاع بیندازد. باید برانگیزنده گفت‌وگو و اقناع باشد.

است، کارهای بسیار بزرگی هم انجام گرفت و الآن نمی‌توان غیرمنصفانه چند قطعه‌ای

را از آن مجموعه و از آن شرایط، انتزاع کرد

و با بزرگ‌نمایی، ژست نقد

گرفت! حتماً ما به این نقد

نیاز داریم و حتماً خودمان هم

به برخی از عملکردها، رفتارها،

تصمیم‌های انجام‌گرفته نقد

داریم. حتماً حتماً بعضی

از کارهای انجام‌گرفته را

غیرشرعی، غیراخلاقی و

غیرانسانی می‌دانیم. اما این که

بخواهند از این تجزیه، یک

ترکیبی را درست کنند و یکسره

کلیت انقلاب و رفتار انقلابیون

و سران انقلاب را هدف قرار

داده و نفی کنند، بی‌تردید این

یک روش نادرست غیرعلمی،

غیراخلاقی و غیرمنصفانه است.

بگذارید نمونه‌ای را برایتان مثال بزنم. یکی

از بستگان ما می‌گفت که در مقر امام علیه السلام در

مدرسه علوی بودم و همین‌طور تلفن زنگ

می‌زد. در همان ایام دوازدهم تا ۲۲ بهمن در

همان مدرسه علوی، صدها کار ریز و درشت

انجام می‌گرفت. مثلاً تلویزیون خصوصی

درست کرده بودند تا انحصار خبررسانی رژیم

را بشکنند، رفت و آمد به آن‌جا خیلی زیاد بود

درحالی که نه مرکز فرماندهی داشت و نه

تشکیلات. معلوم است که هرج و مرج پیش

می‌آید. ایشان می‌گفت که تلفن همین‌طور

زنگ می‌زد و هرکسی می‌رسید این گوشی را

برمی‌داشت.

یک‌بار که ایشان آن‌جا بوده تلفن مقرر

امام علیه السلام مدام زنگ می‌زده

و کسی آن را بر نمی‌داشته

تا این که ایشان گوشی را

برمی‌دارد. می‌گفت که گفتم

«بله، بفرمایید!» صدای آن

طرف خط گفتم «من مطهری

هستم، شما؟» من خودم را

معرفی کردم و شناخت. با

حالت التهاب و نگرانی شدید که

معمولاً در لحن و گفتار ایشان

بروز می‌کرد، گفتند که «آقا چرا

گوشی را بر نمی‌دارید؟ سریعاً به

آقای ربانی شیرازی بگویید این

کتاب‌خانه سلطنتی میراث

ملی ماست. عده‌ای ریخته‌اند

و به عنوان این که اسم این نهاد، سلطنتی

است، ریخته‌اند و دارند آن‌جا را آتش می‌زنند

و قصد غارت و نابودی آن را دارند بگویید به

هر نحوی که هست جلوی این کار را بگیرند،

هیچ کاری واجب‌تر از این نیست که یک

گروه مسلح بردارند و از آن‌جا حفاظت کنند».

حالا شما تصور کنید که اگر مرحوم آیت‌الله

مطهری اصلاً از این ماجرا مطلع نشده بود و

تمام کتاب‌خانه سلطنتی نابود می‌شد و بعد

می‌گفتند که انقلاب کتاب سوزان راه انداخت

و این را به صدر تا ذیل انقلاب و حتی؛ چه

بسا به خود مرحوم مطهری نسبت می‌دادند!

اصل این حضور فقط و فقط براساس ضرورت بود و اگر روحانیت به این ضرورت تاریخی تن نمی‌داند تردید نکنید که امروز، اگر انقلاب باقی بود و کشوری برجای بود به جای بحث امروزمان در مورد نقد عدم حضور روحانیت و مسئولیت‌گریزی، عافیت‌طلبی و بی‌تدبیری روحانیت در آن برهه تاریخی، موضوع قدمان بود. ببینید روحانیت با آن سابقه که اشاره شد با آن که هیچ تجربه اجرایی نداشت، اما تنها نهاد بی‌بدیل مورد اعتماد مردم بود.

حالا که انقلاب شد در کنار تحولات بنیادینی که در جهت اصلاح وضع موجود به دنبال دارد، به ناچار عوارضی هم دارد که بی‌هیچ تردید مطلوب بسیاری از انقلابیون و رهبران انقلاب نبوده و نیست. طبعاً کسانی که آگاهانه از این عوارض سوءاستفاده کردند و یا به آن دامن زدند و با این که می‌توانستند از دامنه آثار آن بکاهند و چنین نکردند باید پاسخ‌گو باشند، ولی اولاً این هیچ ربطی به اصل انقلاب و رهبران اصلی آن ندارد و ثانیاً در این میان سهم هزار فامیل پهلوی را که با ظلم و بیداد خود به انقلاب ضرورت بخشیدند، نباید نادیده گرفته شود. آن کسانی که پای‌شان را تا آن جا که می‌شد روی خرخره مردم گذاشتند تا مردم راهی جز انقلاب نبینند. انقلاب که یک شبه انجام شدنی نیست.

این‌ها را گفتم که تأکید کنم در نقد منصفانه باید این تناسب‌ها را در نظر بگیریم. در نقد نمی‌شود فقط یک‌سویه عمل کرد و بخشی از واقعیت را به‌صورت گزینشی مبنا قرار داد.

اخیراً دیدم یکی از مؤثرترین چهره‌های روشنفکری - مذهبی که مواضع منتقدانه و جدی‌ای، هم به حاکمیت و قدرت، و هم به کارکردهای روحانیت در پس از انقلاب دارد، در یک گواهی و داوری منصفانه به این مضمون گفته است: «در حدود سال‌های ۷۰-۷۱ در برابر نقدهای من، کسانی از درون ساختار سنتی، قصد تکفیر مرا داشتند؛ اما رهبر کشور که در صدر قدرت قرار گرفته و یک روحانی هم

من خودم ۲۱ بهمن در ساختمان مجلس شورا در بهارستان بودم و دیدم که در میان آن هیجان غیرقابل کنترل مردم، عده‌ای چه کار که نمی‌کردند، هرچه دست‌شان می‌رسید را واقعاً غارت می‌کردند! از قاشق و چنگال‌های نقره گرفته تا تابلوها، صندلی‌ها و دیگر لوازم. انگار مأموریت داشتند که هیچ چیز در آن جا باقی نماند، یا باید ببرند یا باید نابود کنند! اصلاً نگاهی به آینده وجود نداشت.

اخیراً یک فایل صوتی از مرحوم دکتر یزدی که آن زمان مصاحبه کرده بود، دست به دست می‌شود. در آن بحبوحه روزهای نخست انقلاب ایشان در برابر انتقادهای نسبت به برخی از هرج و مرج‌ها، خیلی منطقی پاسخ می‌دهد. او فردی غرب دیده بود که نظم جهانی را می‌شناخت.

اما با درکی که از شرایط ویژه و خاص انقلاب دارد، بدون این که بخواهد از آن بی‌نظمی‌ها و ناهنجاری‌ها دفاع کند، واقع‌بینانه آن را به شرایط خاص و گریزناپذیر انقلابی مربوط می‌داند و در آن مصاحبه نقل به مضمون می‌گوید «انقلاب است! چکارش می‌توانیم بکنیم؟» واقعاً هم تا کسی شرایط انقلاب را درک نکند نمی‌تواند قضاوت منصفانه‌ای داشته باشد. خوب اگر خیلی دل‌شان می‌سوخت و نگران بی‌نظمی‌ها و هرج و مرج‌ها بودند، می‌خواستند کاری نکنند که مردم با انقلاب، واکنش نشان دهند. عاملان اصلی ظلم به مردم باعث شدند تا مردم برای مطالبه حق خود، راهی جز انقلاب نیابند.

هست به جای تکفیر، با من از در نقد وارد شد و رسماً سخنان مرا نقد کرد و دیگران را هم به نقد و پاسخ‌گویی دعوت کرد».

حال آن که تقریباً هم‌زمان، متفکر و روشنفکر دیگری به نام نصر حامد ابوزید در مصر به علت این که شبیه همان حرف‌ها را زده بود، حکم تکفیر برایش صادر کردند و زنش را از او جدا کردند، اموالش هم مصادره شد. کجا؟ در مصر سکولار، در دوران حاکمیت حسنی مبارک.

می‌خواهم عرض کنم که با وجود نقدهای جدی، اساسی، عمیق و گاه مخاطره‌برانگیزی که متوجه کارکردها هست؛ اما آن قدرت و قوت هزار ساله این نهاد، تاثیر خودش را در ادامه آن هم گذاشته و اگر غیر از این بود حتماً با تاریخ دیگری در ایران مواجه بودیم، حتماً اتفاقات دیگری در ایران به شکل دیگری رخ می‌داد.

اما در عین حال یک نکته مهم این است که روحانیت باید بپذیرد که وقتی ادعا می‌کند لباسش، لباس پیامبر ﷺ است یعنی معیارش را یک معیار کامل قرار داده و همین را به مثابه معیار نقد، دست مردم می‌دهد. کسی که غنیمت می‌برد باید غرامت هم بپردازد. شما وقتی که این لباس را منتسب به انسان کامل می‌کنید، تلویحاً این را به مخاطب‌تان گفته‌اید که معیار نقدتان هم باید کامل باشد و می‌توانید من را با آن کامل بسنجید. ما داریم از موضع خدا، پیامبر و دین سخن می‌گوئیم. کوچک‌ترین خطای من هم

بزرگ محاسبه می‌شود چه رسد به خطاهای بزرگ‌مان!

پرسش: این همان بحث سخن‌گویی دین از سوی روحانیت است.

استاد: بله، من بارها گفته‌ام، دیگران اگر خطا کنند، خطا کرده‌اند. دیگران اگر اشتباه کنند، اشتباه کرده‌اند اما خطا و اشتباه ما می‌تواند تبدیل به «افتراء علی الله» شود. این تعبیر خود قرآن است: «مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا»^۲ بقیه اگر دروغ بگویند، بی‌انصافی کنند و تضییع حقوق بکنند، اگر قدرت‌طلبی و ثروت‌اندوزی و تکبر کنند و چه و چه...، ظلم کرده‌اند و عمل‌شان زشت و قبیح است؛ اما در مورد ما، به تعبیر قرآن کریم «أَظْلَمُ» است؛ یعنی این ظلمی افزون و فاعل آن ظالم‌تر است. چون در این جا لازمه ظلم و زشتی‌ای که منسوبان به دین انجام می‌دهند آن است که عملکرد آنان به نام خدا و دین نوشته شود و این، مصداق افترا و تهمت بر خداست. در حالی که دیگران، حتی اگر به نام روشنفکری دینی هم سخنی بگویند که نقد‌پذیر و یا نادرست باشد، افترا به خداوند نمی‌زنند. حتی آن کسی که توحید و یگانگی حقیقت مطلق را انکار می‌کند در بدترین شرایط، به تصریح قرآن، عمل او مصداق «ظلم بزرگ» می‌شود «إِنَّ السِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ»^۳. اما عمل و گفتار نادرست منسوبان به دین، مصداق «أَظْلَمُ» است که در هیچ مورد دیگری جز در مورد «افتراء علی الله» قرآن این تعبیر را بکار نبرده است.

پرسش: اتفاقاً از همین موضع، برخی

و تا جایی که به خاطر دارم اشاره‌شان به مراکز متعدد تصمیم‌گیری و قانون‌گذاری بود، اعتراض کردند. امام در پاسخ به آن نامه می‌گویند که بله، اعتراض شما وارد است، تا کنون به خاطر شرایط اضطراری جنگ، کارهایی کردیم و ناگزیر بودیم اما بنا دارم از این به بعد همه چیز بر مدار قانون باشد. مرحوم آیت‌الله مهدوی کنی نیز برای خود من تعریف کرد که نزد امام رفته و پرسیده بودند که «چرا به پیمانی که طبق قانون اساسی با مردم به عنوان رهبر بسته‌اید عمل نمی‌کنید؟ چارچوب‌های عمل و وظایف و

اختیارات شما در قانون اساسی مشخص شده، چرا گاهی احکامی فراتر از قانون صادر می‌کنید»؟

پرسش: چه سالی این را به امام علیه السلام گفته بودند؟

استاد: سالش را نگفتند، ولی مربوط به همان سال‌های جنگ است. احتمالاً مربوط به سال ۶۵ و این حدودهاست که جریان موسوم به راست در موضع انتقادی بودند. امام علیه السلام هم به این مضمون فرموده بودند که «شرایط جنگ است. ما از همه طرف داریم تهدید می‌شویم آن وقت تو انتظار داری من به خاطر عموم آیه

روحانیون به روحانیت انتقاد می‌کنند، مثلاً می‌گویند: چرا یک روحانی در مترو امر به معروف و نهی از منکر می‌کند یا مثلاً مسابقه‌ای را اجرا می‌کند که اصلاً در شأن روحانیت نیست و اصلاً حضور آن روحانی در آن جمع معنا ندارد، ولی همین انتقادات هم حتی پذیرفته نمی‌شود، یعنی وقتی که یک بخشی از روحانیت به بخش دیگری انتقاد می‌کند، به خاطر همین وجهه سخن‌گویی دین، همین را هم برخی از آقایان بر نمی‌تابند. **استاد:** ببینید! بسیاری از ما روحانیون، بعد از اضطرار اول انقلاب و دهه اول انقلاب،

نیازمند استراحت فکری، رفتاری و اخلاقی بودیم؛ اما متأسفانه این استراحت را نه تنها به خودمان ندادیم بلکه گاه بر کارهای مان هم افزودیم و «اضطرار» را تبدیل به «عادت» کردیم. اصولاً وجود پاره‌ای رفتارها و تصمیم‌ها در ظرف اضطرار، ضروری و لازم است اما در خارج از آن نه تنها ضرورت ندارد بلکه می‌تواند آسیب بزند. یادم می‌آید حوالی آذر یا دی سال ۶۷ که چندماه قبل از رحلت امام علیه السلام است، جمعی از نمایندگان مجلس به امام علیه السلام نامه‌ای انتقادی نوشتند و نسبت به بعضی از رفتارهایی

روحانیت باید بپذیرد که وقتی ادعا می‌کند لباسش، لباس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است یعنی معیارش را یک معیار کامل قرار داده و همین را به مثابه معیار نقد، دست مردم می‌دهد. کسی که غنیمت می‌برد باید غرامت هم بپردازد. شما وقتی که این لباس را منتسب به انسان کامل می‌کنید، تلویحاً این را به مخاطب‌تان گفته‌اید که معیار نقدتان هم باید کامل باشد و می‌توانید من را با آن کامل بسنجید. ما داریم از موضع خدا، پیامبر و دین سخن می‌گوئیم. کوچک‌ترین خطای مان هم بزرگ محاسبه می‌شود چه رسد به خطاهای بزرگ مان!

«وفوا بالعقود»، مصلحت اسلام و مردم را

که به استناد احکام ایشان صورت می‌گرفت

آن است که در خیلی از بخش‌ها، قدرت بازسازی و نوسازی را از نظام و به صورت خاص از روحانیت گرفت و نتوانستیم یک نظام جامع و هندسه معرفتی قابل قبولی ارائه دهیم. قصد وارد شدن به این موضوع را ندارم چون حرف زیاد است اما این را باید توجه داشته باشیم که در حرکت، هیچ وقت نمی‌توانید برنامه‌ریزی کنید. شما خیلی هنرمند باشید، وقتی که در حال حرکت و سوار قطار هستید، بتوانید حرکت این قطار را کنترل کنید ولی نمی‌توانید به مسیری که می‌خواهید هدایتش کنید. یعنی شما در نهایت می‌توانید کندی و تندی‌اش را کنترل کنید ولی نمی‌توانید مسیر جدیدی را برای آن طراحی و ریل‌گذاری کنید، چون برای خودش ریل و برنامه دارد.

ضمن این که آسیب‌های دیگری هم دارد و تا زمانی که در قدرت و اجرا هستید چه بخواهید و چه نخواهید، این تعبیر قرآن کریم هم هست که انسان تحت تأثیر تمایلاتش عمل می‌کند و این موقعیت‌ها برای انسان تمایل سازند. معمولاً من وقتی که در موضع قدرت هستم و می‌خواهم یک آئین‌نامه بنویسم، یک جور می‌نویسم، وقتی که بیرون بیایم و کارم تمام شود و پست و مسئولیتم را تحویل می‌دهم، همان آئین‌نامه را بخواهم بنویسم، طور دیگری می‌نویسم. این یک واقعیت غالبی است.

روحانیت برای تعریف ساختارها و تدوین برنامه‌ها در آن بخشی که به مسئولیت و

نادیده بگیریم؟ نمی‌شود، این شرایط اضطراری است». منظورم این است که امام علیه السلام هم به استناد شرایط اضطراری به خیلی از تصمیم‌ها و رفتارها تن دادند که از نظر عقلی و شرعی هم در همان شرایط کاملاً توجیه پذیر است ولی هرگز آن‌ها را یک رویه و قاعده و قابل تعمیم به شرایط طبیعی نمی‌دانستند. لذا پس از رفع شرایط اضطراری فرمودند که باید به شرایط عادی بازگشت.

هیچ کس شرایط اضطراری زمان دهه اول انقلاب و سال‌های دهه شصت را اصلاً درک نمی‌کند. از روز اول انقلاب شرایط اضطراری بود تا پایان جنگ. ممکن است بگویید که جنگ سال ۵۹ شروع شد، اما از همان روز اول ماجرای خلق عرب و خلق ترکمن و ماجرای آذربایجان و کردستان را داشتیم. هر روز یک جا ماجرا و غائله تازه‌ای بود. در همین تهران در دانشگاه تهران تیراندازی می‌شد. به یاد دارم گروه‌های چپ در صحن و اتاق‌های دانشگاه سنگربندی کرده بودند. بعد مسئله ترورها پیش آمد. این‌ها شرایط اضطراری است و شرایط اضطراری یک اقتضائاتی دارد. اما به نظر می‌رسد ما به این اقتضائات عادت کردیم و حالا خیلی از آن‌ها به قاعده تبدیل شده‌اند. این اولین اشتباهی است که رخ داده.

پرسش: این که ضرورت، تبدیل به عادت شده؟

استاد: بله، خصوصیت ضرورت این است که مادامی (مادام‌الضرورة) است، اما چرا باید تداوم پیدا کند؟ آسیب این تداوم

اجتماعی، فرهنگی کمک کند و از این راه موجب پایداری قدرت و نظام سیاسی اجتماعی گردد، صرفاً رفتارها و اندیشه‌پردازی‌هایش معطوف به انباشت و تثبیت قدرت انجام می‌پذیرد و این بسیار خطرناک است. درحالی‌که باید فارغ از هرگونه تمایلات موقعیتی، واقع‌بینانه و آزاداندیشانه نظام منسجمی را طراحی کرد. **پرسش:** نقد بخشی از آسیب‌های روحانیت، همان بحث قداست‌بخشیدن است. گاهی نقد به روحانیت با برچسب ضدیت با دین و اسلام، برتابیده نمی‌شود. درحالی‌که به گفته شما حتی حضرت علی (علیه السلام) در مقام خلافت، اجازه نقد می‌دهد.

استاد: اجازه بفرمایید یک مقدار عمیق‌تر مسئله را بررسی کنیم. ما چه بخواهیم چه نخواهیم وقتی حکومت، حکومت دینی است نصابی از حضور نظارتی روحانیت در حاکمیت ضرورت دارد. ضرورت با اضطرار فرق می‌کند. اضطرار، موقت است اما ضرورت به مفهوم منطقی‌اش، استمرار دارد. یعنی با فرض دینی بودن حکومت، نمی‌توان حضور نظارتی روحانیت را در یک حد و نصابی که مصداق قانونی آن رهبری و قوه قضائیه و شورای نگهبان است؛ نادیده گرفت.

اما در عین حال تعابیری نظیر فقه حکومتی، روحانیت حکومتی و دین حکومتی را داریم که نمی‌توان نسبت به این تعابیر یکسره قضاوت کرد، بلکه باید ببینیم منظور از این تعابیر چیست؟ اگر منظور فقه حکومتی است، یعنی فقه آشنای با اقتضائات حکومت، خوب

کارکرد او برمی‌گردد، ضمن این‌که نیاز به تجربه دارد، به شدت نیازمند فاصله انتقادی است. در خیلی از جاها این فاصله انتقادی را نداشتیم. ببینید شخصیتی نظیر آیت‌الله جوادی آملی زمانی براساس همان اقتضائات اضطراری، مسئولیت و ورود به بخش‌های اجرایی را پذیرفتند. اما تصورش را بکنید که اگر حضور اضطراری این شخصیت کم نظیر اسلامی هم‌چنان تداوم می‌یافت چه پیامدهایی می‌توانست داشته باشد، چه محرومیتی در حوزه اندیشه و دانش رخ می‌داد.

این فاصله انتقادی که عرض کردم برای تفکر و نظریه‌پردازی خیلی مهم است. معلوم است منظور از فاصله انتقادی، قرارگرفتن در موضع اپوزیسیون نیست بلکه دوری از تمایلاتی است که یک‌جانبه‌نگری و به تعبیر قرآن کریم «زیغ» را به دنبال دارد و مانع حقیقت‌نگری می‌شود. در این صورت شما اگر تفکر و اندیشه‌ورزی هم که بکنید، باز به تعبیر دقیق و عمیق قرآن کریم «تفکر تقدیری» خواهد بود «إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ». ^۴ به این معنا که می‌اندیشید تا تمایلات و پیش‌داوری‌های خود را ثابت و تثبیت کنید و ردای اندیشه و استدلال را بر قامت همان باورهای خود اندازه می‌گیرد.

آلودگی به قدرت یکی از بزرگ‌ترین و وحشتناک‌ترین انواع «تفکر تقدیری» است. چنین اندیشه‌ای به جای آن‌که آفت‌زدایی از قدرت کرده و به اصلاح نظامات سیاسی،

درست است. چون نمی توان با فقه طهارت یا فقه عبادیات فردی، مبنای حکومت اسلامی را ساخت. پس ما نیازمند یک فقه حکومتی به این معنا هستیم، اما نه فقه حکومتی به معنایی که در بخشی از اهل سنت سابقه تاریخی دارد و به معنای «فقه توجیه کننده حکومت» است. قطعاً چنین فقهی نه تنها آسیب‌زا بلکه مایه هلاک روحانیت و انحراف بزرگ از دین، دیانت و فقه است. و یا اگر تعبیر «دین حکومتی» به معنای تأثیرگذاری دین در حکومت و در شکل‌گیری چارچوب‌های

تقنینی و رفتاری و تصمیم‌ساز در حکومت باشد، تعبیر معقول و صحیحی است. طبیعی است وقتی حکومت دینی است، اصلاً غیر از این فرضی ندارد. اما «دین حکومتی» به این معنا که دین مولود حکومت و قدرت باشد و حکومت از موضع قدرت، تفسیری را از دین ارائه دهد و در پرتو آن کارهای غلط خود را توجیه کند، این جنایت است. این همان اتفاقاتی است که باید از آن ترسید.

باید دقت کرد، فرض این است که دین و اخلاق، مبانی تأثیرگذار در رفتار و تصمیم انسان و از جمله رفتار اجتماعی او می‌باشند و بخش مهمی از رفتار اجتماعی، رفتار حکومتی

آلودگی به قدرت یکی از بزرگ‌ترین و وحشتناک‌ترین انواع «تفکر تقدیری» است. چنین اندیشه‌ای به جای آن‌که آفت‌زدایی از قدرت کرده و به اصلاح نظامات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی کمک کند و از این راه موجب پایداری قدرت و نظام سیاسی اجتماعی گردد، صرفاً رفتارها و اندیشه‌پردازی‌هایش معطوف به انباشت و تثبیت قدرت انجام می‌پذیرد و این بسیار خطرناک است. درحالی‌که باید فارغ از هرگونه تمایلات موقعیتی، واقع‌بینانه و آزاداندیشانه نظام منسجمی را طراحی کرد.

است. یعنی مثلاً باید اخلاق در زمره منابع فرادستی و حاکم بر تصمیم‌های حکومتی باشد؛ اما این که گاهی از تریبون‌هایی «اخلاق حکومتی»، یعنی اخلاق معطوف بر قدرت و برآمده و توجیه‌گر سیاست، تئوریزه شود و تقدم سیاست بر اخلاق را به دین و آموزه‌های دینی نسبت دهند، قطعاً یک انحراف است. حداقل عده‌ای حرفش را می‌زنند حتی اگر نشانه‌های عملی و رفتاری هم نباشد، این همان چیزی است که باید خیلی از آن ترسید و باید از آن فرار کرد و بسیار باید نگرانش بود.

روحانیت، ناگزیر نسبت به حکومت مسئولیت دارد. نمی‌تواند خودش و حسابش را از حکومتی که به نام دین است جدا کند، چه بخواهیم و چه نخواهیم باید مسئولیت بپذیریم. این بایستی هم که می‌گوییم یک مسئولیت اخلاقی است فراتر از قانونی. حتی آن روحانی سنتی که در گوشه حجره قم یا نجف نشسته نسبت به حکومت دینی، مسئولیت اخلاقی دارد. حداقلش این است که می‌تواند مصلحانه و مشفقانه نقد کند ولی نمی‌تواند فارغ از این مسئولیت باشد و بگوید که من کاری به این ندارم. به طور طبیعی بخشی از این مسئولیت هم بدون تردید

هم می شود فعل مطلوب شرعی و وظیفه من روحانی!

«حفظ نظام از اوجب واجبات است» از همین جا نشئت می گیرد؟

استاد: اول باید نظام را تعریف کنید که این نظام یعنی چه؟ نظام یعنی قدرت؟ هرگز این تعریف با منطق امام علیه السلام و رهبری، و آن مبانی ای که برانگیزنده انقلاب

و حکومت دینی بوده، سازگاری ندارد. قدرت هرگز مقدس نیست. قدرت باید تحت تدبیر و مهارشده باشد، می تواند تحت تأثیر امر مقدس قرار بگیرد اما هرگز نمی تواند خودش مقدس باشد. برای همین است که حضرت امیرالمومنین علیه السلام قدرت دارند ولی قدرتی که تحت تأثیر امر مقدس است؛ لذا با وجودی که برای علی علیه السلام عصمت قائلیم اما قدرتش را هم قابل نقد می دانیم. چون خودش می گوید. دلایل مختلف دارد و یکی از دلایلش این است که قدرت اصلاً بحث فردی نیست بلکه بحث مشارکتی و نهادی است. نهاد قدرت وجود دارد. شما پاک تر، مقدس تر از

امام علی علیه السلام در طول تاریخ انسانیت پیدا نمی کنید. اما همین هم که در راس قدرت قرار می گیرد فقط در رأس نهاد قدرت است اما

معطوف به تحکیم و تثبیت این حکومت است.

یعنی لااقل آن بخشی از روحانیت که قائل به حکومت دینی هستند، به طور طبیعی مسئولیت شان نسبت به حکومت دینی معطوف به پایداری، بهینه سازی و استمرار این حکومت است و در این هم هیچ تردید نیست. اما متأسفانه

الآن به طور عمده فضای غالب به صورت دوقطبی است و این گونه است که یا عده ای کاملاً از حکومت دینی فارغ شده اند یعنی می گویند ما را اصلاً با حکومت کاری نیست، یا این که توجیه گر هر آن چیزی شده اند که به حکومت و قدرت بازمی گردد. وقتی یک روحانی توجیه گر همه کارهای قدرت شدند، دیگر بحث دین مطرح نیست و این همان چیزی است که از دل آن تقدیس قدرت درمی آید.

پرسش: با چنین توجیهی، هر فعلی، درست تلقی می شود.

استاد: طبعاً بر اساس منطق قدرت، هر چیزی که تثبیت کننده قدرت و به افزایش،

انباشت و توسعه آن بینجامد مطلوب است و اگر نسبت به این منطق توجیه دینی داشته باشیم، می شود مصلحت و این مصلحت

روحانیت، ناگزیر نسبت به حکومت مسئولیت دارد. نمی تواند خودش و حسایش را از حکومتی که به نام دین است جدا کند، چه بخواهیم و چه نخواهیم باید مسئولیت بپذیریم. این بایستی هم که می گویم یک مسئولیت اخلاقی است فراتر از قانونی. حتی آن روحانی سنتی که در گوشه حجره قم یا نجف نشسته نسبت به حکومت دینی، مسئولیت اخلاقی دارد. حداقلش این است که می تواند مصلحانه و مشفقانه نقد کند ولی نمی تواند فارغ از این مسئولیت باشد و بگوید که من کاری به این ندارم. به طور طبیعی بخشی از این مسئولیت هم بدون تردید معطوف به تحکیم و تثبیت این حکومت است.

یکسانی با نهاد قدرت ندارد و لذا معنا ندارد که شما حکم فردی مثل علی (علیه السلام) را به کل نهاد قدرت و سیستم سیاسی تعمیم دهید. این نکته ای است که علی (علیه السلام) به ما یاد می دهد. این که گفتم نقد نهادی را حضرت امیر (علیه السلام) پایه گذاری کرده، یعنی همین.

و این را از ابتدا در رفتار رهبری انقلاب هم می توانیم ببینیم. منتها مشکل از برخی حواشی قدرت است. حواشی قدرت برای این که به خودشان اعتبار ببخشند، ناگزیر از این هستند که قدرت را تقدیس کنند تا این تقدیس، شمولش آن ها را هم در بر بگیرد. و امان از این حواشی. زمانی در ساختار سنتی روحانیت پیش از انقلاب، که مرجعیت بود و بیت بود، گفته می شد امان از بعضی از بیوتات! در صدر برخی از این بیوتات یک مرجع تقلید بود که واقعا از حیث پاکی و نزاهت از برگزیدگان عصر خودش بود، اما امان از بیت او که همان حواشی قدرت بود که برای این که برخوردار و بهره مند شوند، ناگزیر چیزهایی را تئوریزه می کردند که کاملا در تضاد با آن ارزش ها و مبانی معرفتی بود که به اصل مرجعیت و روحانیت مشروعیت می بخشید. حال شبیه همین قضیه در حوزه حواشی قدرت سیاسی نیز مصداق دارد.

پس در مجموع هیچ روحانی ای نمی تواند فارغ از دغدغه حکومت دینی باشد و بگوید که من کاری با آن ندارم ...

پرسش: یعنی روحانیت باید مسئولیت داشته باشد، اما لزوماً جایگاه نه؟ ...

استاد: بله. یعنی باید یک احساس تعلق و دغدغه اصلاح و پایداری داشته باشد. پس اولین چیزی که وجود دارد این است که طبیعتاً وظیفه دفاع وجود دارد اما مهم تر از وظیفه دفاع، وظیفه نقد است. گفتیم که خصوصیت روحانیت همیشه این بوده که از متن و همراه جامعه بوده و همین، تضمین کننده آن برجستگی و موفقیت تاریخی اش بوده. اما اگر در حکومت وارد شود و تبدیل به سخنگوی قدرت گردد و از وجه آمریت با مردم سخن بگوید، بدون تردید اولین اتفاقی که می افتد، این است که بین موجودیت فعلی خودش با گذشته تاریخی اش انقطاع حاصل می شود.

و آنگاه ببینید چه اتفاقاتی با این انقطاع تاریخی، معرفتی و اخلاقی رخ می دهد! این همان خطری است که امروز روحانیت را تهدید می کند.

پرسش: این موضوع چه آسیب هایی به جایگاه روحانیت و به جامعه می زند؟

استاد: من به بعضی از آن ها اشاره خواهم کرد. وقتی روحانیت از موضع قدرت و با زبان آمریت صحبت کند، اولین اثر آن، عرض کردم انقطاع تاریخی از گذشته خود و فاصله گیری از مردم است. در این صورت در بهترین شرایط، مردم او را یک حاکم صالح و مطلوب می دانند. حال آن که وظیفه و رسالت روحانیت بسی فراتر از این است و خیلی های دیگر هم می توانند حاکم صالح باشند. یعنی قرار نیست که روحانیت در جایگاه کارکرد

که می‌گوییم هم خیلی ظریف‌تر است. مثلاً من به شما می‌گویم که تشریف بیاورید منزل، مهمان‌مان باشید. این دعوت است. در دعوت، محبت، لطف، صمیمیت، برابری و یکسانی است، حتی اگر من در مرتبه برتر هم که باشم وقتی از شما دعوت می‌کنم؛ یعنی در موضع برابر با شما قرار گرفته‌ام که دعوت‌تان می‌کنم. پس موضع دین، موضع قدرت نیست. عالمان دین داعی الی‌الله‌اند.

پرسش: این تقریباً همان است که به زور مردم را نمی‌شود به بهشت فرستاد؟
استاد: به یک معنا بله. در دین ما اصلاً اجبار یعنی الزام معطوف به قدرت نداریم، اما وقتی همین گزاره‌های دینی مبنای قانون شود، در این صورت الزام قانونی پیدا می‌کند. هر قانونی که در یک روند دموکراتیک مبنای عمل اجتماعی قرار گیرد از الزامات حقوقی برخوردار می‌شود اما این الزامات در اصل ربطی به دین ندارد.

پرسش: از بحث روحانیت دور شدیم. به نظر شما مهم‌ترین نقدی که هم اکنون بر روحانیت وارد است چیست؟
استاد: متأسفانه آسیب بزرگی که روحانیت را در دوره دوم تاریخ خودش (یعنی روحانیت پس از نسبت‌یافتن با قدرت) تهدید می‌کند، مسئله انقطاع‌اش از گذشته و ریشه‌های معرفتی و تاریخی و اخلاقی خودش است.

پرسش: این انقطاع چه آسیب‌های دیگری

حاکم صالح باشد، بلکه یکی از تولیدهایش می‌تواند حاکم و حکومت صالح باشد. صریحاً می‌گوییم که در دین، زبان آمریت به مفهوم رایجش اصلاً نداریم. زبان آمریت یعنی یک گزاره و خطابی، معطوف به قدرت و از یک مرتبه بالا به مرتبه پایین صادر شود. رئیس و مرئوسی اصلاً در خطابات دینی نداریم.

یکی از اشکالات این که در موضع قدرت قرار بگیریم این است که می‌خواهیم به هر شکل بر دین و ایمان مردم اضافه کنیم. آن وقت از خودمان غافل می‌شویم!

استاد ما مرحوم آیت‌الله حق‌شناس رحمته می‌فرمودند که وقتی می‌خواستیم از طرف آیت‌الله بروجردی به تهران بیایم، ایشان به من فرمودند وقت رفتن بیا کارت دارم، وقتی رفتم ایشان فرمود «یادت باشد که هیچ تلاش نکن مردم را مؤمن بکنی، فقط کاری کن که از ایمان‌شان کم نشود! همین که در این لباس باشی و بتوانی حرمت و اقتضائات آن را حفظ کنی دین مردم هم حفظ می‌شود. همین قدر که از ما رفتار و کرداری سرزنند که از داشته‌های مردم کم شود، کافی است». ما زبان آمریت در دین نداریم. آمریت یعنی موضع از بالا به پایین؛ درحالی که در دین اصلاً بالا و پایینی وجود ندارد: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ».^۵

پرسش: پس واجبات شرعی چیست؟
استاد: دین، دعوت است. دعوت یعنی چه؟ من خیلی ساده خدمتتان عرض می‌کنم، هرچند که مفهوم دعوت از آنچه

را می‌تواند تولید کند؟

استاد: یکی از مهم‌ترین آسیب‌هایش «عرفی‌زدگی» روحانیت است نه «عرفی‌شدگی» روحانیت. بین او دو تفکیک قائل می‌شوم؛ اگر مایل هستید کمی در مورد این صحبت کنیم.

پرسش: بله بفرمایید.

استاد: ببینید! ما فلسفه

روحانیت را در استمرار شأن تبلیغی پیامبران و حضرات معصومین علیهم‌السلام تعریف می‌کنیم. البته کاربرد واژه تبلیغ هم در این جا نوعی مسامحه است. اصطلاح تبلیغ، صورت دگرگون شده «بلاغ» در مصطلحات قرآنی و فرهنگ دینی است، آن هم «بلاغ مبین». نمی‌خواهم بحث تخصصی کنم، با رویکرد جامعه‌شناختی می‌گویم که وظیفه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بلاغ مبین است. عنصر اصلی بلاغ مبین «زبان» است. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حامل و دریافت‌کننده یک امر عظیم و سنگین قدسی است به نام وحی «إِنَّا سَلَّمْنَا عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا»^۶. این امر با این سنگینی و با این وزانتش قابلیت انتقال

مستقیم به مردم را ندارد و نیازمند به یک فرآیند آسان‌سازی است «فَأَنمَّا يَسَّرْنَا بِلِسَانِكَ لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ وَ تُنذِرَ بِهِ قَوْمًا لُدًّا»^۷ شود.

جالب این‌که عامل آسان‌سازی، زبان است و زبان پدیده‌ای بشری است که در مقام ارتباط و گفت‌وگو کاربرد پیدا می‌کند. تمام هنر پیامبر و اتفاقی که در دین می‌افتد این است که امر قدسی با حفظ ماهیت قدسی‌اش و بدون آن‌که از حقیقت آن چیزی کاسته شود، «زبانی» می‌شود و این فرآیند زبانی‌شدن

گرچه به تصریح قرآن توسط خود خداوند انجام می‌پذیرد و لذا مثل خود حقیقت وحی، منشأ و مصدری الهی دارد و از مراتب وحی به شمار می‌آید، ولی نتیجه «زبانی‌شدن پیام وحی» عرفی‌شدن و قابل فهم‌شدن آن است.

یعنی می‌توان گفت تمام فرآیند بلاغ مبین و کارکرد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و به دنبال آن ائمه علیهم‌السلام، تبدیل امر قدسی به امر عرفی به معنای فهم‌پذیری عمومی آن است. آن‌چه که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و امامان معصوم علیهم‌السلام در این مرحله انجام دادند همگی با تدبیر الهی و برآمده از عامل فوق بشری بود؛ گرچه نتیجه آن برای عموم مردم و مخاطبان بود. اما روحانیت وظیفه داشته و دارد

که این زبانی‌سازی و فهم‌پذیری پیام دین را متناسب با مخاطب عصری از یک سو و حفظ اصالت پیام دین از سوی دیگر ادامه دهد و

●
مرحوم آیت‌الله حق‌شناس رحمته‌الله‌علیه می‌فرمودند که وقتی می‌خواستیم از طرف آیت‌الله بروجردی به تهران بیاییم، ایشان به من فرمودند وقت رفتن بیا کارت دارم، وقتی رفتم ایشان فرمود «یادت باشد که هیچ تلاش نکن مردم را مؤمن بکنی، فقط کاری کن که از ایمان‌شان کم نشود! همین‌که در این لباس باشی و بتوانی حرمت و اقتضانات آن را حفظ کنی دین مردم هم حفظ می‌شود. همین قدر که از ما رفتار و کرداری سر نزنند که از داشته‌های مردم کم شود، کافی است». ما زبان امریت در دین نداریم. امریت یعنی موضع از بالا به پایین؛ درحالی‌که در دین اصلاً بالا و پایین وجود ندارد: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ».

است که با تکیه بر توان و ابزار اجتهاد، هر میزان که ممکن است مفاهیم دینی را تبدیل به مفاهیم بین‌الذهانی و قابل فهم کرده و دایره شمولش را بیشتر کند.

این را روحانیت باید در دو شأن و مرحله انجام دهد؛ یکی در شأن تئوریک و نظری و یکی هم در شأن رفتاری؛ یعنی امکان عینی شدن و عملی شدن آموزه‌های دینی را در عمل و رفتار خود نشان دهد. اگر من بالای منبر و هر تریبون دیگر حرف‌هایی می‌زنم، اولاً؛ باید رفتار و زیست عملی من به صورت غالب نشان‌دهنده باور و التزام عملی من به این گفته‌ها باشد؛ از این رو معصوم علیه السلام می‌فرماید مردم را با عمل و نه با صرف زبان، دعوت کنید «كُونُوا دُعَاةً لِلنَّاسِ بِغَيْرِ اَلْسِنَتِكُمْ لِيَرَوْا مِنْكُمْ اَلْوَعَّ وَ اَلْاِجْتِهَادَ وَ الصَّلَاةَ وَ اَلْحَيْرَةَ فَاِنَّ ذَلِكُمْ دَاعِيَةٌ»^۸. ثانیاً؛ حرف‌هایم باید چیزی باشد که عقل شما را بتواند اقتناع کند و بتواند با شما رابطه اقناعی و تفاهمی برقرار کند، نه این که از شما فقط تسلیم و تبعیت بطلبیم؛ از این رو مهم‌ترین وجه تفکر دینی و دعوت دینی «گفت و گو» است. شما ممکن است بگویید که این‌ها مفاهیم مدرن است، اما من می‌گویم اسمش را هرچه دل‌تان می‌خواهید بگذارید، روح و حقیقت بسیاری از این مفاهیم مدرن؛ چه بسا به گونه‌ای کامل‌تر و دقیق‌تر در آموزه‌های قرآنی و وحیانی نهفته است. متن قرآن را ببینید، از اول تا آخر ضمن دعوت به خردورزی (تعقل) و فکروورزی (تفکر)، مهم‌ترین چیزی که در

اگر بخواهیم با زبان امروز آن را توصیف کنیم می‌توانیم این مرحله از فرآیند زبانی شدن را که توسط روحانیان و عالمان دینی همگانی‌سازی و عرفی‌سازی پیام دین بنامیم.

پرسش: این فرقی با سکولاریسم مصطلح چیست؟

استاد: سکولاریسم اولاً می‌گوید که امر قدسی باید توسط خود بشر و به دست عامل انسانی تبدیل به امر عرفی شود و این لازمه‌اش این است که از محتوای قدسی‌اش تهی گردد و به میزانی که از وجه قدسی کاسته شود، عرفی می‌شود. اما در فرآیند بلاغ مبین که توسط پیامبر صلی الله علیه و آله صورت می‌گیرد، این خود خداوند است که صفر تا صد فرآیند زبانی شدن و آسان‌سازی حقیقت قدسی را انجام می‌دهد، منتهی متناسب با زبان پیامبر صلی الله علیه و آله که نمونه کامل زبان قوم یعنی مردم زمان نزول وحی است؛ از این رو زبانی شدن، خودش مرحله‌ای از وحی و اعجاز است.

اما در عین حال یک الگوی کاملاً گویا و مشخص برای فهم و تبلیغ پیام وحی را در برابر ما و مشخصاً روحانیان به عنوان کسانی که رسماً وظیفه تبلیغ را برعهده دارند، قرار داده است و آن این که برای ابلاغ دینی در مواجهه با مخاطب عصری وظیفه داریم تا زبان و فهم او را در نظر بگیریم و متناسب با آن، امر قدسی را با حفظ هویت و اصالت قدسی‌اش فهم‌پذیر کنیم و اساساً یکی از اصلی‌ترین کارکردهای «اجتهاد» در مفهوم دقیق آن همین است؛ لذا اصالت وظیفه روحانیت همیشه در این بوده

منتشر کند و بگوید این تویی! اما قرآن را ببینید، تمام مراحل قیامت تا قرار گرفتن در بهشت و جهنم در طی گفت و گوهای مختلف انجام می‌گیرد. خداوند با بنده اش گفت و گو می‌کند.

اصحاب نار با اصحاب جنت، اصحاب جنت با اصحاب جنت. اصحاب نار با اصحاب نار، پیروان با رهبران، رهبران با پیروانی که گمراه‌شان کرده‌اند، گمراه‌شدگان با رهبرانی که موجب گمراهی‌شان بودند و همه با هم گفت و گو می‌کنند و نتیجه گفت و گوی‌شان هم این است که همه به ضرورت و حق بودن آن‌چه که رخ می‌دهد قانع می‌شوند.

بالاتر از آن این که به تصریح قرآن کریم پیامبران نیز با خداوند «مُجادله» دارند. مجادله نوع خاصی از گفت و گوست. گفت و گوی مستدل که طرف گفت و گو اصرار بر سخن و اثبات مدعای خود دارد. در قرآن کریم مجادله حضرت ابراهیم (علیه السلام) با خداوند در خصوص عذاب قوم لوط را گزارش می‌کند «فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءَتْهُ الْبُشْرَىٰ يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ»^{۱۱} باز بالاتر از این، در قرآن سوره‌ای به نام مجادله داریم. گفتیم مجادله یعنی گفت و گوی کاملاً جدی که کسی اصرار دارد تا طرف مقابل حرفش را بپذیرد. این مجادله بین یک زن با پیامبر ﷺ است و خداوند در نهایت به نفع آن زن حکم جدیدی را نازل می‌کند. بدون آن که به زن تذکر دهد که دیگر کسی نباید با پیامبر خدا مجادله کند.

پس معلوم می‌شود که گفت و گو و

آن پیدا می‌کنید، گفت و گو است، حتی در قرآن خداوند با شیطان گفت و گو می‌کند. وقتی شیطان تمرد می‌کند سریع او را اخراج نمی‌کند؛ بلکه به او می‌گوید که برای چه سجده نکردی؟ و در ضمن دلیل خود برای امر به سجده را برای او یادآوری می‌کند: «يَا إِبْرَاهِيمُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيدِي»^۹.

خدا عالم مطلق است و از سویی آفریدگار همه هستی است، چه نیازی به سؤال دارد؟ او با این سؤال و نقل مکرر آن در قرآن، خود را در موضع گفت و گو قرار داده و پرسش‌گری را برای طرف مقابل (شیطان) و هر مخاطب عقل‌ورز دیگری به رسمیت می‌شناسد و به انسان این امکان را می‌دهد تا در موضع دفاع عقلانی از خودش قرار گیرد و نهایت این گفت و گو این است که شیطان با وجود آگاهی از نادرستی عملش، لجوجانه بر آن اصرار دارد؛ از این رو می‌پذیرد که حقش آن است که رجیم و رانده شود؛ یعنی وقتی شیطان رانده شد به اجبار رانده نشد، به ضرورت رانده شد.

برای همین می‌گوییم زبان دین زبان «آمریت» نیست بلکه زبان «بیان ضرورت» است نه این که بگوید برو بیرون! این «فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ»^{۱۰} که خداوند به شیطان می‌فرماید پس از گفت و گو با اوست؛ یعنی بعد از تبیین این که دیگر او جایگاهی در عالم قدس و ملکوت هستی ندارد به عنوان یک ضرورت خروج او را اعلام کرد. در قیامت هم خداوند قاهر و قادر مطلق است و از همان اول می‌تواند یک‌باره نامه اعمال انسان را

جای خودش را دارد و خیلی‌ها هم جایز می‌دانند و برخی هم جایز نمی‌دانند که بحثش جداست).

تقلید ابتدایی به این معنا که شما در خلأ عقل نقاد انتظار تبعیت و تسلیم داشته باشید، هرگز یک چنین چیزی وجود ندارد. اگر قرار است در برخی از حوزه‌ها هم تقلید کرد، که البته امری طبیعی و ضروری است؛ ولی باید عقل قانع شود که در چه چیزهایی و از چه کسانی می‌توان تقلید کرد

و گرنه تقلید ابتدایی منع عقلی و شرعی دارد. پس باید در مقام تبلیغ، پیام‌های دینی، عرفی به معنای فهم‌پذیر عقلانی شوند؛ یعنی منطق بیرونی دین برای مخاطب خردورز و اندیشمند تبیین گردد تا بتواند با آن ارتباط برقرار نماید.

از سوی دیگر، اگر امر قدسی را نتوانیم به گونه بین‌الذهانی، عرفی و آسان‌سازی کنیم، دو اتفاق می‌افتد: یا این‌که در خلأ منطق بیرونی و عقلانی، در ارتباط با مخاطب صرفاً ناگزیر به ارجاع به منطق درونی هستیم و دائماً بگوییم «چون اسلام گفته! چون خدا خواسته! چون لازمه تعبد است! چون لازمه ایمان است! لازمه دین‌داری است!» این‌ها همه ارجاع به امر

پرسش‌گری هر چقدر هم که جدی باشد برای انسان هیچ ممنوعیتی ندارد؛ بلکه لازمه خردورزی اوست. اگر خداوند از میان تمامی موجودات فقط انسان را اهل تفکر و عقل‌ورزی آفریده است، گفت‌وگو و پرسش‌گری به منظور اقناع عقلانی لازم ذاتی انسان است که منع از آن منع از هویت انسانی اوست. بنابراین ما روحانیان باید در مواجهه با مخاطبان خود بیش و پیش از همه، گفت‌وگو را

بپذیریم و از متکلم‌الوحده بودن خارج شویم. مخاطب‌مان باید احساس مشارکت در فرآیند تفکر دینی داشته باشد و احساس کند در فهم و تولید معرفتی که حاصل می‌شود مشارکت دارد و حق نقد دارد. این‌که وظیفه اصلی روحانیان را تلاش برای ارائه ماهیت بین‌الذهانی پیام‌های دین دانستیم، لازمه بین‌الذهانی کردن پیام دین، همان عقل‌ورزی قرآنی و برخورداری از عقل نقاد است؛ یعنی من عقل نقاد مخاطبم را باید به رسمیت بشناسم و هرگز از او انتظار تبعیت محض نداشته باشم. در اسلام تقلید ابتدایی وجود ندارد (این تقلید ابتدایی که می‌گوییم به مفهوم فقهی‌اش نیست که در فقه

مهم‌ترین وجه تفکر دینی و دعوت دینی «گفت‌وگو» است. شما ممکن است بگویید که این‌ها مفاهیم مدرن است، اما من می‌گویم اسمش را هرچه دل‌تان می‌خواهید بگذارید، روح و حقیقت بسیاری از این مفاهیم مدرن؛ چه بسا به‌گونه‌ای کامل‌تر و دقیق‌تر در آموزه‌های قرآنی و وحیانی نهفته است. متن قرآن را ببینید، از اول تا آخر ضمن دعوت به خردورزی (تعقل) و فکروزی (تفکر)، مهم‌ترین چیزی که در آن پیدا می‌کنید، گفت‌وگو است، حتی در قرآن خداوند با شیطان گفت‌وگو می‌کند. وقتی شیطان تمرد می‌کند سریع او را اخراج نمی‌کند؛ بلکه به او می‌گوید که برای چه سجده نکردی؟ و در ضمن دلیل خود برای امر به سجده را برای او یادآوری می‌کند: «يَا اٰدَمُ مَا مَنَعَكَ اَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيَدِي».

باطنی و منطقی درونی است. امر درونی، امری است که شما فقط اگر با آن ارتباط شخصی و احساسی پیدا کردید، قابل درک است؛ اما در یک ارتباط عقلانی و بین‌الذهانی قابل تبیین و دفاع نیست.

فرقه‌ها، معمولاً براساس امر درونی شکل می‌گیرند و نه براساس امر بیرونی و بین‌الذهانی. به محض این که چیزی وجه بیرونی و فهم‌پذیر پیدا کرد، دیگر فرقه‌شدگی در آن معنا ندارد؛ ولی به میزانی که عناصر بیرونی و عقلانی به نفع منطقی درونی و عناصر احساسی کاهش پیدا کرد، فرقه‌شدگی صورت می‌پذیرد. خصوصیت فرقه این است که فقط مبنی بر منطقی درونی؛ یعنی روابط و احساسات است. وقتی عناصر درونی مورد تأکید قرار گرفت، به طور دائم ناگزیریم که به جای این که به معارف عقلانی بپردازیم، نشانه‌ها و نمادها را ترویج کنیم. نشانه‌ها جنبه نمادین و رمزی دارند و تا با آن‌ها ارتباط خاص و درونی برقرار نشود نمی‌توان درک‌شان کرد و این جاست که ناگزیر، از وجوه معرفتی و ماهیتی دین کاسته می‌شود و امور هویت‌ساز، به صورت متورم رشد پیدا می‌کنند.

آن‌گاه در این جا بار دیگر دو حالت پدید می‌آید و یکی از دو اتفاق مهم و تاریخی رخ می‌دهد: یا به دلیل جایگزینی منطقی درونی به جای منطقی بیرونی و بین‌الذهانی، محصول نهایی آن پدیده داعش خواهد بود و یا مسالمت‌جویانه دچار عرفی‌زدگی - نه عرفی‌شدگی - می‌شویم.

این که می‌گوییم از دل چنین فرآیندی داعش بیرون می‌آید، برای این است که امر درونی به خودی خود قابلیت فهم‌پذیری عمومی را ندارد و نمی‌تواند تبدیل به امر عمومی شود؛ ولی او می‌خواهد این را که به دلیل فقدان منطقی بیرونی، هیچ‌گونه قابلیت تعمیم‌پذیری عمومی ندارد را با عامل قدرت و خشونت و با نام دین و گزاره‌های دینی به دیگران تعمیم بخشد و تبدیل به امر عمومی‌اش کند. برای همین ناگزیر به تکیه بر رابطه آمریت و مواجهه‌خشن با مخاطب - هر کس که باشد - می‌باشد و به میزانی که بیشتر خود را دیندار می‌پندارد باید خشونت بیشتری اعمال کرده و حقوق بیشتری از مردم ضایع کند! ولی او خودش این را ظلم نمی‌داند. چون اصلاً حقی برای طرف مقابلش قائل نیست جز پذیرش آنچه که او می‌گوید. به نظر من در زمان حاضر داعش یک نمونه از حجت‌های خداوند است تا ما نتیجه چنین تفکری را در عینیت ببینیم و تکلیف خود را با آن مشخص کنیم. من بارها عرض کرده‌ام که از برخی روایات که مضمون آن کاملاً عقلانی است، استفاده می‌شود تا قبل از رسیدن به عصر مهدویت که ظرف تحقق اختیاری جامعه ایدئال انسانی است، تمام نظریه‌ها و ایده‌هایی که مدعی هستند باید زمینه بروز و امتحان‌شدگی پیدا کنند.

از همین منظر داعش، امروز حجت الهی برای نشان دادن این واقعیت است که دین حقی، که به دلیل انطباق تام با فطرت انسانی

انتخاب و داوری به کار نمی‌آیند.

در مقام داوری و انتخاب همین که شما بتوانید در مقابل انبوه گزاره‌ای ایجابی، فقط یک گزاره ابطالی ارایه دهید که معیاری برای تفاوت شما با دیگران را بیان کند کافی است و برگ برنده را در اختیار خواهید داشت و یکی از اعجازهای زبانی قرآن همین است که پیام اصلی خود را که توحید است، به صورت اثباتی مطرح نمی‌کند؛ یعنی نمی‌گوید توحید این است؛ بلکه به صورت ابطالی آن را بیان می‌کند؛ یعنی می‌گوید چه چیزی توحید نیست؟؛ از این رو به جای تعریف توحید، نشانه‌ها و معیارهای شرک را معرفی می‌کند و می‌گوید چه چیزی شرک است و در تبیین معیار شرک می‌گوید هر چیزی غیر از خدا (مادون الله) مطلق بشود، شرک است و غیر از خدا هر چه مورد تبعیت مطلق قرار گیرد شرک است.

امام صادق علیه السلام بیان بلندی در اصول کافی دارند که می‌فرمایند خصوصیت بنی‌امیه به عنوان یک مَدْرَس فکری در تقابل با مَدْرَس اهل بیت علیهم السلام این بود که تعریف و شناخت اثباتی و ایجابی توحید را آزاد گذارده بودند؛ ولی اصلاً هیچ سراغ نشانه‌های ابطالی توحید نمی‌رفت و اجازه شناخت و معرفی آن را به مردم نمی‌دادند، چرا؟ چون مچ‌شان باز می‌شد! اگر مردم بر معیارهای ابطالی آگاه می‌شدند شرک‌آمیز بودن اندیشه بنی‌امیه و تفاوت آن با اندیشه توحیدی اهل البیت علیهم السلام را می‌شناختند و فریب بنی‌امیه را نمی‌خوردند

در کمال زیبایی و جذابیت قرار دارد می‌تواند به دست بشر جهالت‌زده تبدیل به چنین پدیده وحشتناک و نفرت‌برانگیزی شود؛ لذا یک وجه مبارزه با داعش که وجه بسیار مهمی است همین مبارزه میدانی است که رزمندگان و ایثارگران مدافع حرم بر آن توفیق دارند؛ ولی وجه اصلی و مستمر مبارزه، مبارزه با تفکر داعشی است و این که ما وجوه فارغ خودمان را با داعش بشناسیم و بشناسانیم و برای همه جهان بیان کنیم و توضیح دهیم که درک و اجتهاد ما از دین و نوع تبلیغ و معرفی ما از معارف و آموزه‌های دینی، چه تفاوت‌هایی با داعش دارد؟ باید مشخص کنیم ما چه تضمین‌های نظری و عملی داریم که تبدیل به داعش نشویم؟ و در چه شرایطی اگر قرار بگیریم دچار «داعش‌شدگی» می‌شویم؟ در سال‌های اخیر بارها به صراحت و صدای بلند عرض کرده‌ام تا زمانی که به این پرسش‌ها به صورت جدی نپردازیم و پاسخ‌های شفاف و فهم‌پذیری ارایه ندهیم، مبارزه با داعش و داعش‌صفتی ناکام و ناتمام است.

این که ما بخواهیم فقط در قالب مجموعه‌ای از گزاره‌های ایجابی به بیان ویژگی‌های خود پردازیم و گمان کنیم این‌گونه تفاوت ما با دیگران؛ از جمله با داعشیان مشخص می‌شود و مخاطب داخلی و جهانی ما را در فهم این تفاوت‌ها قانع کرده و در نهایت او را در انتخاب گزینه درست کمک می‌کند، کاملاً اشتباه است. تعریف‌های ایجابی مهم هستند؛ ولی هر قدر هم که انبوه باشند، به تنهایی در مقام

«إِنَّ بَنِي أُمِّيَّةَ أَظْلَقُوا لِلنَّاسِ تَعْلِيمَ الْإِيمَانِ وَ لَمْ يُطْلِقُوا تَعْلِيمَ الشَّرِكِ لِكُنِيَ إِذَا حَمَلُوهُمْ عَلَيْهِ لَمْ يَعْرِفُوهُ»^{۱۲}

حضرت امام حسین (علیه السلام) می فرماید که ما و بنی امیه دو خط مقابل هستیم که جدال و تقابل مان در مورد توحید است و تا روز قیامت این تقابل تداوم دارد: «حُخْنُ وَ بَنُو أُمِّيَّةَ اخْتَصَمْنَا فِي اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ قُلْنَا صَدَقَ اللَّهُ وَ قَالُوا كَذَبَ اللَّهُ فَتَحْنُ وَإِيَّاهُمْ أَلْخَصَمَانِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^{۱۳}

امروز داعش و داعش صفتی، دامنه و بسط تاریخی همان تفکر بنی امیه است که فقط

بر نشانه‌های اثباتی توحید تأکید می‌کند. اگر نشانه‌های اثباتی صرفاً معیار شناخت باشد، تشخیص تفاوت‌ها میان ادعاها، یا ممکن نیست و یا بسیار بسیار دشوار است. کسی با نشانه‌های اثباتی توحید مشکلی ندارد. نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد، جهاد می‌کند، به زعم خود در راه خدا جان می‌دهد و جان دیگران را هم می‌ستاند. همه این کارها اثباتی است و در جای خود هم لازم است؛ اما وجه ابطالی اش چیست؟ در کجا تمام این اثبات‌ها نقض می‌شود و توحید رخت برمی‌بندد و شرک اتفاق می‌افتد؟ پاسخ این پرسش از نظر قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) اهمیت دارد. این که هر

چیزی غیر از خدا را مطلق دانستن، می‌شود شرک. مطلق‌نگر و مطلق‌اندیش نباشیم. اگر اندیشه‌ات، سلیقه‌ات، خودت، باورت و قدرتت را مطلق کردی، مرتکب شرک شده‌ای.

پرسش: گفتید در اثر جایگزین شدن منطق درونی به جای منطق بیرونی و بین‌الذهانی دین، دو اتفاق ممکن است رخ دهد، یا این که تفکر داعشی تولید می‌شود که توضیح دادید. حالا حالت دوم چیست؟

استاد: بله! یکی هم عرفی‌زدگی است. که

اشاره کردم با عرفی‌شدگی و زبانی‌شدن پیام دین کاملاً فرق می‌کند. «عرفی‌زدگی» همان تجربه‌ای است که مسیحیت بعد از قرون وسطی و در رنسانس مجبور به پذیرش آن شد. اگر روحانیت نتواند ثابت کند که پیام قدسی دین قابلیت عرفی‌شدن، همگانی‌شدن و فهم بین‌الذهانی، به مفهومی که عرض کردم را دارد؛ در نتیجه دین و امر قدسی به یک امر کاملاً خصوصی تبدیل خواهد شد که در کنار انبوهی از مسائل و موضوعات خصوصی دیگر در گوشه‌ای از زندگی انسان می‌تواند حضور داشته باشد، بدون این که توان و ظرفیت لازم برای حضور در متن زندگی و اثرگذاری در حوزه‌های رفتار

در زمان حاضر داعش یک نمونه از حجت‌های خداوند است تا ما نتیجه چنین تفکری را در عینیت ببینیم و تکلیف خود را با آن مشخص کنیم. من بارها عرض کرده‌ام که از برخی روایات که مضمون آن کاملاً عقلانی است، استفاده می‌شود تا قبل از رسیدن به عصر مهدویت که ظرف تحقق اختیاری جامعه ایدئال انسانی است، تمام نظریه‌ها و ایده‌هایی که مدعی هستند باید زمینه بروز و امتحان‌شدگی پیدا کنند. از همین منظر داعش، امروز حجت الهی برای نشان دادن این واقعیت است که دین حق، که به دلیل انطباق تام با فطرت انسانی در کمال زیبایی و جذابیت قرار دارد می‌تواند به دست بشر جهالت‌زده تبدیل به چنین پدیده وحشتناک و نفرت‌برانگیزی شود.

اینک در اثر انقطاع نسبی نسل پسین، آسیب دیده است و در نتیجه متأسفانه اکنون در میان بخش‌هایی از روحانیت نشانه‌های جدی از این عرفی‌زدگی را مشاهده می‌کنیم و اگر نقدی بر بعضی رفتارهای عرفی روحانیان وجود دارد نه از جهت عرفی‌بودن آن است؛ بلکه از زاویه عرفی‌زدگی است.

کار روحانی این نیست که فلان مسابقه را برگزار کند، یا بلیارد آموزش دهد، یا ورزشکار شود، یا وزیر، یا وکیل، یا رئیس فلان اداره و سازمان شود و یا در هر همایش بی‌ربط حضور پیدا کند و... حال اگر یک روحانی با تکیه بر علایق و توانایی‌های شخصی‌اش می‌رود پزشک و یا مهندس می‌شود، نقد فیلم می‌کند، مشاوره خانوادگی می‌دهد، سیاست‌مدار می‌شود، عضو حزب و جناح می‌شود و به عنوان یک امر شخصی و نه صنفی هیچ معنی ندارد؛ اما نباید این‌ها را به وجه روحانیتش تعمیم بدهیم؛ یعنی از یک سو تلبس او به لباس روحانیت برای او امتیازی در این حوزه‌ها و حرفه‌ها به شمار آید و یا از سوی دیگر پرداختن به این امور را وظیفه و شأن روحانی او تلقی کرده و به این وسیله وظیفه‌اش را به عنوان یک روحانی و عالم دینی، در برابر دین و مردم پایان یافته بدانیم، هرگز چنین نیست. هر چیزی برای خودش فلسفه وجودی‌ای دارد و سودمندی و اثرآفرینی‌اش در محدوده همان فلسفه وجودی معنا می‌یابد و خارج از آن هر چقدر هم که نقش مهم و پراثری داشته باشد،

ارتباطی و اجتماعی انسان را داشته باشد و بدون آن که بتواند مخاطب خود را نسبت به الگوی اخلاقی و زیست اجتماعی خاصی قانع کند. در این صورت برای این که بیشتر بتوانیم در جامعه و در نگاه مخاطبان پذیرفته شویم، ناگزیر از هستیم که روز به روز بر دامنه شباهت‌ها و همسانی‌های صوری و سطحی خود با اقشار و افراد جامعه بیفزاییم تا آنان ما را نه به عنوان یک روحانی و سخن‌گو و مبلغ دینی؛ بلکه به عنوان عضوی از جامعه بپذیرند. برای یک روحانی، هم شکلی و همسانی صوری با مردم به خودی خود ارزش و فضیلت نیست؛ چراکه برای این کار لازم نیست کسی روحانی باشد، هر فردی در هر صنف و گروه اجتماعی دیگری که باشد عضوی از جامعه به شمار آمده و این همشکلی و همراهی رفتاری با سایر افراد جامعه را خیلی بهتر و بیشتر دارد. پس چه ضرورتی است که یک صنف متمایز به نام روحانیت در میان باشد؟ و این پرسشی بی‌پاسخ است که روحانیت مسیحی با توجه به مبانی خود قرن‌هاست در برابر آن قرار دارد.

هم‌شکلی و همراهی روحانیت با افراد جامعه وقتی ارزشمند است و می‌تواند به عنوان یک فضیلت اخلاقی به شمار آید که برخواسته از شأن روحانی او باشد؛ یعنی برخواسته از هم‌ادراکی و هم‌زبانی‌اش با مردم در تبیین و ابلاغ پیام‌های دینی باشد. این همان نخبگی توأمان است که گفتم نسل‌های پیشین و سلف روحانیت عمدتاً از آن برخوردار بودند و

ربطی به آن فلسفه وجودی و کارکرد ذاتی ندارد و از این منظر، بیهودگی است. وظیفه اصلی یک روحانی در این لباس و جایگاه خاص از حیث نظری، زبانی‌سازی، عرفی‌سازی و ارایه فهم‌پذیر مفاهیم اصیل قدسی است و در مقام عمل و رفتار، وظیفه عینی‌سازی و الگوسازی همان آموزه‌هایی را بر عهده دارد که در فراز منابع تبلیغ می‌کند، تا مردم بفهمند سخنان او هم از جهت عقلانی قابل پذیرش است و هم از جهت رفتاری قابل عمل است. در این صورت اگر توانمندی

داشت و وارد هر یک از این حوزه‌های مختلف نامبرده هم که شد باید معطوف به همان دو وجه نظری و عملی، به گونه‌ای تفاوت کارکردی خود را متناسب با فلسفه صنفی نشان دهد. وگرنه هیچ ضرورتی ندارد با ورود در حوزه‌های مختلف و اشغال مناصب و مشاغل، بر وجه روحانی خود اصرار داشته باشد؛ بلکه باید آشکارا میان کاری که می‌کند و شغلی که دارد از شأن روحانیت تفکیک ایجاد نماید، نه این‌که از لباس روحانیت به مثابه یک لباس کار استفاده کند و احیاناً به طور ناخواسته اسباب خلط و اغوای دیگران فراهم گردد.

این‌که قدمای روحانیت این‌قدر بر حفظ

یکی هم عرفی‌زدگی است. که اشاره کردم با عرفی‌شدگی و زبانی‌شدن پیام دین کاملاً فرق می‌کند. «عرفی‌زدگی» همان تجربه‌ای است که مسیحیت بعد از قرون وسطی و در رنسانس مجبور به پذیرش آن شد. اگر روحانیت نتواند ثابت کند که پیام قدسی دین قابلیت عرفی‌شدن، همگانی‌شدن و فهم بین‌الادّهانی، به مفهومی که عرض کردم را دارد؛ در نتیجه دین و امر قدسی به یک امر کاملاً خصوصی تبدیل خواهد شد که در کنار انبوهی از مسائل و موضوعات خصوصی دیگر در گوشه‌ای از زندگی انسان می‌تواند حضور داشته باشد.

شأن و «زئی طلبگی» تأکید داشتند هرگز، هرگز به معنای امتیازطلبی و ایجاد شئون و حیثیات اعتباری و ظاهری، و فاصله‌گیری از عموم مردم نبود؛ بلکه دقیقاً به همین ضرورت التزام و پای‌بندی به فلسفه نظری و عملی طلبگی نظر داشتند؛ از این‌رو تحت تأثیر همین آموزه و تربیت بود که در برهه‌هایی از تاریخ حوزه و روحانیت، برخی چهره‌های ارزشمند روحانی که بنا داشتند یکسره به اموری خارج از فلسفه آخوندی و طلبگی بپردازند؛ مثلاً وارد دانشگاه در رشته‌های غیر

مرتبط شوند یا وارد بازار کسب و کار می‌شدند و یا به عرصه سیاست و کارهای اجرایی ورود می‌کردند و به انتخاب و تشخیص خودشان از این لباس خارج می‌شدند.

ملاحظه می‌کنید که چقدر ما نیاز به شناخت معیار برای داوری‌های درست داریم! یکی از وظایف اصلی روحانیت، پیش از ارایه اطلاعات دینی پیرامون مسایل مختلف، آموزش معیارهای دینی است. ما الآن در جامعه‌مان با انبوهی از سمبل‌ها و نمادها و رفتارهای خاص، معطوف به منطق درونی در حوزه دینداری مواجه هستیم. از آن طرف هم با انبوهی از اطلاعات دینی که هر روز و هر ساعت از منابع و تربیون‌های مختلف به

خود و باورهای مان را بر دیگران تحمیل کنیم ناگزیر تنها راه باقی مانده، تن دادن به اقتضائات و نوسانات محیطی و ابتلای به «عرفی زدگی و نابسامانی معرفتی» است. برای حفظ مقبولیت خود و تداوم ارتباط با مخاطب؛ چه بسا یک موقع از قدسیت دین کم می کنیم و کاملاً سکولاریستی عمل می کنیم و زمانی دیگر و در جایی دیگر ناگزیر، تا می توانیم بر عناصر قدسی می افزائیم. در جایی به دامن مدرنیسم می غلتیم و در جایی دیگر به سنت بازمی گردیم و بر چهره هر چه که بوی تازگی می دهد تیغ می کشیم. یک موقعی به شدت فرقه گرایانه صحبت می کنیم و عناصر هویتی دین را برجسته می کنیم و یک موقع بسان عقل گرایان افراطی، حتی روضه خوانی و عمیق ترین احساسات پاک و بی آرایش دینی را هم به دست محک های خشک عقلانی می سپاریم و روشن فکر مآبانه، پذیرفته ترین سنت ها و آداب دینی را هم بر نمی تابیم.

همان زمان که به شدت از عرفان و اخلاق و معنویت دم می زنیم، بی محابا چه پرده در می ها که نمی کنیم و چه حریم ها و حرمت هایی را نادیده نمی گیریم و هلمّ جرّ! یک سخن هم با کسانی دارم که گویا نقد و انتقاد از روحانیت را رسم و پیشه خود ساخته اند. سخنی که به خیلی

جامعه تزریق می شود؛ اما سوگمندانه یک هزارم از این اطلاعات دینی، اطلاعات معیار نیست؛ یعنی نه می توانید درستی خود آن ها را تشخیص دهید، و نه می توانید از آن ها به عنوان محک و معیار برای تشخیص درستی و نادرستی گفتارها و رفتارهایی که به نام دین اشاعه و ترویج می شود استفاده کنید؛ برای همین از درون بسیاری از آنچه که آموزه و اطلاعات دینی نامیده می شود چه تناقض ها که سر بر نمی آورد! شما اگر پاره ای سخنرانی ها و اظهار نظرهایی که از سوی برخی آقایان ایراد می شود را به صورت مستمر و در کنار هم بررسی کنید، می بینید؛ چه بسا یک جاهایی در اوج است و یک جاهایی در حضيض.

در یک جا چیزی می گویند و در جای دیگر دقیقاً از نقیض آن دفاع می کنند، بدون آن که خود متوجه این نابسامانی های معرفتی باشند؛ چون خودش هم بنده خدا با معیارها

آشنا نیست و فقط عرفی زده می خواهد به هر شکل با مخاطب خود ارتباط برقرار کرده و مخلصانه می کوشد این گونه از چنبره و محاصره انبوه سؤالات و اشکالات مخاطب خود خارج شود.

وقتی ما نتوانیم منطق بیرونی دین را در اندیشه و عمل نشان دهیم و از طرفی هم نخواهیم یا نتوانیم بسان داعش، با خشونت و اجبار

وظیفه اصلی یک روحانی در این لباس و جایگاه خاص از حیث نظری، زبانی سازی، عرفی سازی و ارایه فهم پذیر مفاهیم اصیل قدسی است و در مقام عمل و رفتار، وظیفه عینی سازی و الگوسازی همان آموزه هایی را بر عهده دارد که در فراز منابر تبلیغ می کند، تا مردم بفهمند سخنان او هم از جهت عقلانی قابل پذیرش است و هم از جهت رفتاری قابل عمل است.

آگاهی‌های تخصصی‌اش باشد و به آن نقد و اعتراض می‌کنید.

بنابراین شما در مراجعه به پزشک با تمام احترام و ضرورتی که برای تخصص او قائل هستید، تقلید ابتدایی و محض نمی‌کنید و چشم‌پسته هر سخن او را از موضع «پزشکی» تلقی نمی‌کنید، بلکه با نصابی از اجتهاد عقلی عمل و انتخاب می‌نمایید؛ یعنی اولاً تکلیف‌تان را مشخص کرده‌اید که نزد چه دکتری با چه تخصصی بروید، پیش هر متخصصی هم نمی‌روید و ثانیاً بررسی می‌کنید که چه کسی متخصص است؟ و ثالثاً وقتی هم به دکتر متخصص مورد اعتماد مراجعه می‌کنید، باز هم باب خردورزی و داوری خود را مسدود نمی‌کنید؛ بلکه آگاهانه و عقل‌ورزانه انتخاب می‌کنید که چه بخش از گفته‌ها و توصیه‌های او می‌تواند پزشکی و مرتبط با تخصص‌اش باشد و چه بخشی چنین نیست؛ اما انصافاً چند درصد از مخاطبان ما چنین رویکرد و تعاملی با روحانیان دارند؟ یا کلاً یک موضع‌انکاری و نفی‌جویانه دارند و یا کاملاً یک موضع‌پذیرش صددرصدی و تقلیدی محض دارند! گویا در این جا راه میانه‌ای وجود ندارد.

حال آن که همان شیوه عقلانی مراجعه به پزشک و هر صاحب تخصص دیگر، در مراجعه به عالمان دینی و روحانیان هم باید مورد عمل قرار گیرد. هرچه که از من روحانی می‌شنوید را هم باید با آن اطلاعات پایه‌ای که از دین دارید و با معیارهای عام

از دوستان هم گفته‌ام، این که هی می‌آیید و انتقاد از روحانیت می‌کنید، بسیار خوب. نقد حق شماست؛ اما اندکی هم از خودتان انتقاد کنید؛ یعنی مناسبات و تعاملات خود با روحانیت را به نقد بکشید. چقدر تلاش کرده‌اید از موضع مُطالب، تعامل داشته باشید؟ سابق بر این عامه مردم دیندار از روحانیون مطالبه می‌کردند. پای منبر هر روحانی نمی‌نشستند. یک دیندار، اول از همه باید ببیند چه چیزی را از یک روحانی باید بگیرد.

من طلبه و روحانی، لزوماً هرچه که بگویم دینی نیست و هر رفتاری داشته باشم دینی و اخلاقی نیست؛ گرچه من شرعاً و اخلاقاً موظف‌ام دست کم آنچه را که در مقام مخاطبه، برای مردم بیان می‌کنم، دینی باشد؛ ولی خیلی از اوقات این وظیفه اخلاقی کاملاً رعایت نمی‌شود؛ از این رو هیچ از وظیفه مخاطب کم نمی‌شود و تشخیص کلیت این که چه چیزی صحت انتساب به دین دارد یا ندارد؟ با شما به عنوان مخاطب دیندار است؛ اگر تشخیص آن با ما باشد که «دور» می‌شود. مثل این که وقتی به دکتر مراجعه می‌کنید و سرما خورده‌اید اگر برای آن که مداوا بشوید شما را به انجام یک عمل غیر مرتبط دعوت بکند؛ برای مثال بگوید دیگر به کسی محبت نکن! شما بلافاصله به اتکای معیارهای عقلانی که در اختیار دارید می‌گویید که چه ربطی دارد؟ و لذا نمی‌پذیرید که سخن و توصیه او، طبیبانه و برآمده از

اول ببینند اساساً این سخنان می‌تواند دینی باشد و سپس آن را نقد کنند نه این که بدون تأمل و پرسش‌گری بپذیرند که این، دینی است و سپس آن را نقد کنند؛ یعنی بسیاری از روشن‌فکران هم در این حوزه ناخردورزانه و غیرعالمانه عمل می‌کنند.

سرتاسر قرآن مخاطبش انسان عاقل است؛ از این رو هر چه به نام دین گفته می‌شود باید در انسجام با بنیان‌های عقلانی باشد؛ اما متأسفانه در حوزه‌های دیگر زندگی مان خیلی دقت و معمولاً نهایت تلاش را می‌کنیم تا بر اساس موازین و احتیاطات عقلانی عمل کنیم؛ ولی در حوزه دینداری خیلی مسامحه کاریم.

پی‌نوشت:

۱. استادفقه و حکمت حوزه و دانشگاه.
۲. انعام، آیه ۲۱.
۳. لقمان، آیه ۱۳.
۴. مدثر، آیه ۱۴.
۵. حجرات، آیه ۱۳.
۶. مزمل، آیه ۵.
۷. مریم، آیه ۹۷.
۸. کافی، ج ۲، ص ۷۸.
۹. ص، آیه ۷۵.
۱۰. حجر، آیه ۳۴.
۱۱. هود، آیه ۷۴.
۱۲. کافی؛ ج ۲، ص ۴۱۵.
۱۳. خصال، ج ۲، ص ۴۲.

عقلانی، بسنجید و اگر در این نسبت‌سنجی، از انسجام برخوردار بود پذیرفتنی است و گرنه حجت و معتبر نیست؛ برای مثال اگر من شما را به عنوان دین به یک عمل غیر اخلاقی دعوت کردم و بگویم که دین» می‌گوید آزار رساندن به غیر مسلمانان و تصرف در اموال آنان برای مسلمانان جایز است. شما چه می‌گویید؟ آیا می‌پذیرید؟ حتماً نباید بپذیرید؛ چون می‌گویید که این در انسجام با اخلاق نیست؛ اما چند درصد مخاطبین روحانیت ما این‌طوری هستند؟ نمی‌گویم حتی پامنبری‌ها، آن‌ها که خیلی‌های‌شان؛ چه بسا مریدانه می‌نشینند و می‌شنوند! منظورم فراتر از آن، خیلی از منتقدان و حتی روشن‌فکران هم هست. چند درصد هستند؟ نود درصدشان نیستند! تقریباً همه آنچه که از موضع روشن‌فکری توسط منتقدان وطنی نسبت به روحانیت در داخل و خارج کشور نوشته و بیان شده است را خوانده‌ام، بسیاری از آنان وقتی می‌خواهند سخن و رأی برخی از روحانیان را نقد کنند چشم و گوش بسته آن‌ها را به عنوان سخن قطعی دین می‌پذیرند، آن‌گاه یکسره به نقد آموزه‌های دینی می‌نشینند. دقت کرده‌اید؟

پرسش: البته نقدشان توأم با ترس از تکفیر است.

استاد: نه اصلاً؛ چون خیلی از این نقدها در خارج کشور منتشر شده‌اند، ضمن این که اتفاقاً اگر ترس از تکفیر هست باید به این شیوه‌ای که گفتم بیشتر متمایل باشند؛ یعنی